

جا داده ایم و معنی سوم مجاز معنی اول (آرود) این را با پروردن نوشته مرادش دانده سوزنا
 (۱) پالنا - پرورش کرنا (۲) پوجنا - پرستش کرنا (۳) مدام پرورش اندر کنار ماورد و هر پالنج
 (۴) آراسته کرنا - مدار و بوی هر بانی نیست (۵) نظامی (۶)

پرونده

اصطلاح - بقول بهار معنی تربیت به نیکی ز نیکی و پیش یا و کرد و بدان پرورش
 یافته و فرماید که در معنی پرورده استعاره است عالم آباد کرد و صاحب سرور می معنی پروردن
 صاحب سرور می فرماید که مرادش پرورده یعنی و فریه کردن نوشته - صاحب نامری بذر
 فریه شده و پروار کرده شده (سعدی ۱) هر دو معنی اول الذکر نسبت معنی سوم می فرماید
 یکی بچه گرگی می پرورید و چو پرورده شد خواهد که معنی تعلیم و اذن نیز - بهار گوید که (۲) معنی
 هم درید و بهار از ملامت معنی سند و (۳) تربیت است و بالفظ و اذن مستعمل - خان آید
 بگلستان سخن همچو آه بلبل چرخ و بزرگ معنی پرورده گوید که حاصل بالمصدر پروردن پرورش و
 چون رگ گل چرخ و مولف عرض کند که اسم فرماید که معنی سوم مجاز باشد مولف گوید که
 مقبول مصدر پروردن است که گذشت (آرود) ما با او اتفاق داریم و صراحت معنی محققین بالا
 پرورده که سکتین - پالا هوا - پرورش کیا هوا را پسند نه کنیم که پروردن و پرستیدن اصلا
پرورش بقول بر بان بر وزن سرزش مرادش این نیست بلکه معنی اول پرورگی
 معنی (۱) پروردن و (۲) پرستش و پرستیدن و معنی دوم - پرستندگی است و معنی سوم
 و (۳) گنایه از علم و حکمت هم چه پرورش آموز نظریه معنی چهارم که داخل اسم مصدر پروردن
 علم و حکمت آموز را گویند - صاحب جهانگیری است مجاز باشد (آرود) (۱) پرورش - نوشت

(۲) پرستش - موتش (۳) علم - مذکر حکمت - روش
 (۴) تربیت - موتش - داخل معنی دوم است و ازینکه انبیا و اولیا علم

پرورش آمدن | مصدر اصطلاحی - لدنی دارند و شعر طبیعت نظری - فارسیان

صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت این هر سه را کنایه بدین موسوم کردند که تعلیم
 مولف سخن کند که حاصل شدن پرورش از ازل یافته اند و تعلیم یافته خلق می باشند
 و وجه معیشت باشد (فروسی) که فردات آنچه صاحب بحر بحدوث لفظ ازل هم این معنی
 زبان گونه سازم خورش پگز و آیدت سر بر پیدا کرده است بدون سند استعمال تسلیمش
 پرورش پ (اگر و) پرورش حاصل هونا - نه کنیم که خلایق قیاس است (اگر و) (۱) انبیا
 و وجه معیشت حاصل هونا - مذکر (۲) اولیا الله - مذکر (۳) شعرا - مذکر

پرورش آموختگان ازل | اصطلاح پرورش آموز - بقول بحر

بقول برهان کنایه از (۱) انبیا و (۲) اولیا - (۱) خدای تعالی و (۲) پیر و مرشد و هادی
 و (۳) شعرا - صاحب بحر متفق با برهان و (۳) اصحاب علم و حکمت و از باب مجابده
 لفظ ازل را ازین اصطلاح حذف کرده مجرد صاحب اند بر علم و حکمت آموز قانع مولف
 (پرورش آموختگان) را هم پسر معنی بالا عرض کند که پرورش بمعنی علم و حکمت آمده و بین
 نوشته - صاحب مؤید مطبوعه مذکر معنی اول و دو است معنی حقیقی و دیگر معنی معانی مجاز آن دارد
 و تبرک معنی سوم گوید که (۳) بمعنی مرشد هم دور (۱) خداست تعالی - مذکر (۲) پیر - مرشد - با و
 و دیگر نسخ تلمیذ معنی چهارم انبیا نیم مولف معنی مذکر (۳) صاحبان علم و حکمت - مذکر

پرورش باشدن و بودن

استعمال آفتابی ذکر این کرده از معنی ساکت مولف

صاحب آفتابی ذکر (پرورش بودن) کرده از معنی عرض کند که مراد از پرورش دادن است ساکت و سندش برای (پرورش باشدن) است بهمه معانی پرورش (حزین سه) از خون (کمال اصغفانی سه) بر سر آمد گوهر تیغ تو در روز دیده پرورش تاکی می کنند پوزندان می گسار نبرد پوز بر سر آید هرگز از آن دست باشد پرورش از صهبایچه دیده اند پوز (آر دو) و یکپه پرورش

مولف گوید که معنی حاصل بودن پرورش پرورش یافتگان ازل

است بهمه معانی خودش (سعدی سه) پیدا بقول رشیدی معنی (۱) انبیا و (۲) اولیا قطره که بقیمت کجا رسد پوز لیکن چو پرورش بود صاحب جهانگیری در مطحات ذکر این کرده دانه دری پوز (آر دو) پرورش حاصل هونا - خان آرزو در سراج بند که هر دو معنی بالا گوید

پرورش دادن

استعمال آفتابی ذکر این که (۳) شعرا را نیز گویند مولف

کرده از معنی ساکت مولف عرض کند که کند که مراد از همان پرورش آموختگان ازل معنی پرورش کردن و تعلیم دادن است که گذشت (آر دو) و یکپه پرورش شامل بهمه معانی پرورش (عربی شیرازی) آموختگان ازل -

پرورش یافتن

استعمال بی صاحب

گوهرت در پرورش داد است کانی آفتاب آفتابی ذکر این کرده از معنی ساکت مولف (آر دو) پرورش کرنا - تعلیم دینا - عرض کند که لازم مصدر گذشته معنی پرورش

پرورش کردن

استعمال صاحب حاصل کردن و شامل است بهمه معانی پرورش

<p>و فرماید که کامل التصرف است و منقارح این پرورد - صاحبان انند و بهار عجم هم این را مرادف پروردن گفته اند (ملاحظه فرمائید) چون فصل بهار تمام رسید و گل فشمه را آب روید مولف عرض کند که اسم مصدر این هم پران پرورد است که بجایش گذشت - فارسیان بقاعده خود یامی معروف و علامت مصدر (دون) برمان زیاد کرده مصدری وضع کرده اند که اصلی است زیرا که اسم مصدر مال فارسی زبان است و (پرورش) که می آید حاصل و این شامل باشد بر همه معانی پروردن - پرورش بقول انند بجوالة فرینگ نریک و کسر رای جمله و سکون تحتانی معنی گلقتند و مر با مولف عرض کند که (۲) حاصل بالمصدر پروردیدن است و معنی اول مجاز این و ازینکه در مرتب و گلقتند</p>	<p>سنان کش یکی نیزه سی ارش پرورد بقول برهان و جهانگیری و جامع سردی برون سخره جانوری را گویند که در پروردار بسته فریه کرده باشند (شهاب الدین چو مرغ پرورده مغرور خصمت غلامان تست با پرورش داده و فریه کرده معنی مخالف متعین مولف قول رشیدی اصل این (پرورد) است و این مختلف آن و در معنی این پرورد که بالانذکور شد پلا هو (پرورد) پلا هو پالنا کا اسم مفعول - پروردیدن بقول بحر معنی پروردن</p>
--	---

میوه و گل در شکر پرورش می یابد جا و ارد که فارسیا را (دو) (۱) و یکپهو گل قند او در مرتباً مذکور۔
 مجازاً بدین معنی مخصوص کرده باشند و لیکن معتقین صاحب آصفیہ نے مرتبے یا مرتباً پر کہا ہے کہ
 اول زبان و معاصرین محم ازین لغت ساکت بشاق اسم مذکور وہ میوه جو قند شکر کے شیرہ میں ڈال کر پالا
 سند استعمال می باشیم موافق قیاس است گویا ہو (۲) و یکپهو پرورش کا نمبر (۱)

پرویز بقول برهان و جامع لفتح اول و ثالث بروزن مرکز (۱) اصل و نسب و نژاد و (۲)
 فراویز و سنجاف جامہ ہم کہ بعربی عطفت خوانند و (۳) گستردنی را نیز گویند کہ فریش و فروش
 باشد و (۴) پینہ و وصلہ ہم کہ برخرقہ و جامہ از رنگہای دیگر دوزند و (۵) بمعنی جامہ دوزنگہ
 بافته شدہ کہ اور اشب اندر روز نیز خوانند و (۶) بمعنی مرغ ہم کہ نوعی از سبزہ باشد
 در نہایت لطافت و طراوت و (۷) علقہ زون لشکر از سوار و پیادہ - صاحب جہانگیری
 بر معنی اول و دوم و ششم قانع و صاحب سروری ذکر معنی اول و دوم و چہارم و پنجم کردہ و صاحب
 ناصری معنی پنجم را گذاشت و ذکر دیگر معانی کرد و صاحب رشیدی بمعنی اول و دوم و ششم و پنجم
 قناعت کردہ - خان آرزو در سراج می فرماید کہ تحقیق آنست کہ مطلق بمعنی سنجاف است
 کہ از رنگی برنگی دیگر سنجاف کنند خواه گستردنی باشد خواه پوشیدنی چنانکہ قوسی تصریح نمودہ
 و فرماید کہ بمعنی مرغ و سبزہ کہ آورده اند پریز است بہ تحتانی کہ می آید اما تبدیل و ادبہ یا
 در فارسی آید و لیکن بمعنی علقہ لشکر بہ تحقیق نہ پیوستہ مولف عرض کنند کہ ما با خان آرزو
 اینقدر اتفاق داریم کہ معنی دوم حقیقی است و بدین معنی اصل این بروز بہ سوختہ و رای آخر
 مہلہ گذشت و صراحت ماخذ ہم ہمہ را بخاند کور و بروز کہ بوختہ و زامی ہوتا ہوا آید

مبدلش و این مبدل آن که موحده بدل شد به بای فارسی چنانکه اسب و اسب و معنی اول
 مجاز معنی دوم است که حسب و نسب گویا زینت انسان است مانند سنجاف رنگین که زینت لباس
 باشد و معنی سوم هم مجاز معنی دوم که گسترده و فرسش و فروش را هم عاشره رنگین مثل سنجاف جا
 می باشد و معنی چهارم و پنجم هم مجاز معنی دوم که وصله و جامه رنگین هم در اختلاف رنگ مثل
 سنجاف باشد و معنی ششم هم مجاز که سبزه اطراف چمن همچون سنجاف در پیرهن می نماید و علقه لشکر هم که
 معنی هفتم است گویا سنجاف میدان را ماند و این هم مجاز باشد و حقیقت سبزه بر معنی سوم هم
 گذشت بامتی عالی همه معانی موافق قیاس است باعتبار جامع (فردوسی طه) بد و گفت من خویش
 که سیوزم پادشاه آفریدون کشد پرورم پاد (جمال الدین عبدالرزاق طه) بتی که مرکز مه
 لعل آبدار بند پاد چه که پرور گل مشک تابدار کند پاد (خاقانی طه) گوی گریبان تو چون بنماید
 فروغ پادترین پرور شود و امن روح الامین پاد (علیم خاقانی طه) پرور و سبزه و مید بر شرط
 آنگیر پاد زلف بنفشه خمید بر غیب جو سبار پاد (آردو) (۱) اصل و نسب - حسب و نسب
 مذکر (۲) سنجاف - مونت (۳) فرسش - مذکر (۴) تپگی - مونت (۵) رنگین لباس - مذکر
 (۶) سبزه - مذکر (۷) لشکر کا علقه - مذکر.

پرورن | بقول برهان و جهانگیری پرورن صفت شکن (۱) محنت پرورین باشد که

آرد و بیز است و (۲) هر چیز سوراخ سوراخ را گویند عموماً - صاحب رشیدی می فرماید
 که پرورین و پروریز و پرورین و پروریز و پرورین هر پنج مراد یکدیگر است یعنی آرد و بیز و
 بمعنی دوم هم (ناصر خسرو طه) چرخ پنداری بخوابد شفقن پوزان همی پوشد لباس پرورن

صاحب جامع نسبت این گوید کہ مخفف پرویزن است کہ می آید۔ خان آرزو در سراج ہم گوید کہ پرویزن اصل است و باقی ہر مخففش مولف عرض کند کہ سر بہت ماخذ ہندو اچانیم (آرزو) (۱) دیکھوار و بنیر (۲) ہر چیز جس میں کثرت سے سوراخیں ہوں۔ موتش۔

پروستان اصطلاح۔ بقول برہان و انند بفتح اول و ثالث و بازن مشد و پرویزن کمرست خان۔ اامت را گویند از ہر غیر کہ بودہ باشد مولف عرض کند کہ مخفف پروستان است کہ کتانی و فوقانی ہر دو حذف شد۔ دیگر محققین اہل زبان ازین ساکت مخفی مباد کہ (بر پروشان) بہین معنی گذشت و صراحت ماخذش ہندو را بنامد کور (آرزو) سنت کے پیرو۔ اقیان (امت۔ موتش) دیکھو پروشان۔

پروش بقول برہان و رشیدی و ناصری و انند بروزن خموش جو ششی کہ از اعضا آدمی برمی آید و عبری بشر گویند مولف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است (آرزو) پنسی۔ موتش۔ بقول آصفیہ۔ پھریا۔ وہ دانہ جو جسم پر ہوتا ہے (عربی میں بشر جس کی جمع بشر ہے)

پروش آموز اصطلاح۔ بقول انند مجاہدہ مولف عرض کند کہ صاحب (مویذ مطبوعہ) یعنی علم و حکمت و معاہدہ انند نقل نگار (مویذ مطبوعہ) و دیگر آموز و آن (۱) حق تعالی و تقدس است نسخ قلمی (پروش آموز) است کہ بجایش و مجاز (۲) پیرو مرشد و ہادی و (۳) گذشت تصحیف کتابت پیشیت (آرزو) اصحاب ادب و علم و حکمت و ارباب دیکھو پروش آموز۔

پروان | بقول برهان بروزن ارزن (۱) مخفف پروان است و آن شهری باشد نزدیک بغزین و (۲) چرخ ابریشم را نیز گویند که بیای گردانند۔ صاحبان ناصری و رشیدی بر معنی دوم قانع (ابوالفرح رومی لک) از قناتر چون کرم پلید سپهر پرتو تار چهرش کشید و بر پروان صاحب سرور می نمی فرماید که (۳) نام بژن ابن گیو کذافی الاوات مولف عربی کند که بمعنی اول و دوم مخفف پروان (آر و و) (۱) و (۲) و یک پروان (۳) بژن ابن گیو کا نام پروان تھا۔ مذکر۔

پروند | بقول برهان و جامع بروزن فرزند (۱) نام مزرعه ایست از مضافات قزوین و (۲) بمعنی امر که پسر ساد و باشد و (۳) بمعنی امر و که میوه ایست مشهور۔ صاحبان چون انگریزی و سروری بر معنی سوم قانع۔ صاحب ناصری بذکر معنی اول و دوم بجوانه برهان گوید که برهان ندارد و دور نیست که بمعنی سوم باشد۔ صاحب رشیدی بر معنی اول و سوم قناعت کرده و قنات از دور سراج گوید که تحقیق آنست بر وند برهان پروان است که موضعی است از مضافات غزین که تصحیف خوانده اند و امر و در امر و این تقسیم تصحیفات در تصانیف ارباب لغت فارسی که بی تحقیق و تنقیح نوشته بسیار است مولف عربی کند که صاحب جامع محقق اهلبان معتبر تر از خان آرزوست که مؤید برهان است در هر سه معنی و فارسی زبان مال اوست پس بی تحقیق خان آرزوست ما این را بهر سه معنی بالا اسم جامد دانیم (آر و و) (۱) پروند ایک مزرعه کا نام ہے مضافات قزوین سے۔ مذکر (۲) امر و۔ بقول امیر عربی۔ مذکر۔ نو عمر۔ خوبصورت آدمی جسکے ایسی داڑھی مویچہ نہ نکلی ہو (۳) ویکھو ار پو۔

پروندوش | بقول رشیدی معنی پری شب صاحبان ناصری و رشیدی بر معنی اول قانع
 مرادف پروندوش مولف عرض کند که مزید علیہ و بقول مویذ بقچه چامه - صاحب جامع ذکر هر دو
 پروندوش باشد که بجایش گذشت بدون نند احتمال معنی کرده - خان آرزو در سراج می فرماید که
 این را تسلیم نکنیم که دیگر محققین اهل زبان و معاصرتنگ تماش و بقچه چامه و گوید که بعضی بضم ثانی
 عم ازین ساکت (اُر و و) و یکپروندوش - و سکون ثالث آورده و اول اصح است مولف
پرونده | بقول برهان بسکون ثانی بروز معنی کند که این مبدل پرونده بمعنی دوش باشد
 از زنده (۱) بسته تماش و اسباب را گویند و بعضی از بوجه گذشته چنانکه شب و شب و معنی اول
 رزمه و بعضی (۲) لغافه تماش و اسباب را گفته اند مجاز معنی دوم است (اُر و و) (۱) و یکپرونده
 و بعضی پارچه که تماش را بیان میزند و بعضی جواهر که دوسری معنی (۲) و یکپرونده -
 مانند می را گویند و بن آن از پهلوی آن باشد **پرو** | بقول برهان و جهانگیری و رشیدی
 دوران استادان بزاز اسباب و کان خود را و جامع لفتح اول و ثالث بروزن مرده (۱)
 بنند و باریسیا بنند و فرماید که بضم ثانی و هر چیز که در ساخت و تاراج و جنگ و شیون
 سکون ثالث و رابع هم آمده - صاحب جهانگیری از دشمن بدست آید و (۲) بمعنی چادر شب
 بر بسته چامه قانع و فرماید که این را بلونده نیز و (۳) پروین را نیز گویند و آن چند ستاره
 خوانند (شاعره) کیرام زود پرست از پهلوی است در کوبان ثور (شرف شفره ۱۵)
 خانه ام زودست پرز پرونده و صاحب سروریا آن جگر گوشه یا قوت که از کان خیزد و شیون
 بذکر معنی دوم گوید که در فرهنگ بلونده بلام هم آمده سخن پرده نیامی تو با و صاحبان سرورمی و

بہار بر معنی سوم قانع و گویند کہ بحدت ہای ہون **مولف** عرض کند کہ باعتبار محققین اول الذکر
 ہم آمدہ۔ صاحب ناصری ذکر ہر سہ معنی بجا آئے یعنی اول اسم جامد فارسی قدیم و انیم و معنی دوم کہ
 بر بان کردہ می فرماید کہ معنی اول۔ برودہ مینماید صاحب ناصری آنرا مجرور چادر گفته عجمی نیست کہ
 بہ موحده و دال عومن و او و در سند بالاء ہم مبدل پرودہ باشد بدال ہلکہ کہ دال بدل شد ہا
 ہمین النسب۔ خان آرزو در سراج بدکر معنی چنانکہ بید و پیو و نسبت معنی سوم بان خان آرزو
 اول و سوم گوید کہ بعض معنی اول برودہ گویند اتفاق داریم (ارو) (۱) تاخت و تاراج
 و نسبت معنی سوم فرماید کہ مبدل ہمان برودہ کمال و اسباب۔ مذکر (۲) چادر۔ موش۔
 کہ معنی پروین گذشت با و را خرز پاوہ کردند (۳) ویکہ پروین۔

پروہان بقول بر بان و جهانگیری در رشیدی و سروری و ناصری و جامع و سراج
 با ہای ہون بر وزن خرمان معنی ظاہر و آشکارا (اشیرالدین خسیکی ۵) ز و پشت روزگار
 قوی گشت و این سخن ڈ در روی روزگار بگویم پروہان ڈ (ولہ ۵) پروہان ملک باختر
 منظر وین ڈ کہ زیر گردش خاور ملک ندارد بار ڈ **مولف** عرض کند کہ اسم جامد فارسی
 قدیم باشد و جا دار کہ مبدل (بروہان) باشد موحده و دال عومن یا چنانکہ تب و تب
 و بید و پیو و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال (ارو) ظاہر۔ آشکارا۔

پرویز بقول بر بان و جامع با ہای بھول بر وزن شبذیز معنی (۱) منظر و منصور و سعید
 و عزیز و گرامی باشد و بزبان پہلوی (۲) ماہی را گویند و (۳) لقب پسر نوشیروان و
 چون او ماہی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرویز می گفتند و (۴) محنت

پرویزن هم و آن آلتی که بدان شکر و امثال آن بیزند و بقول بعضی آن مخصوص شکر بیختن
 و (۵) پروین را هم گفته اند و (۶) بمعنی سخاوت و (۷) خوش رفتاری و جلوه کردن هم -
 صاحب جهانگیری معنی ششم را گذاشت - صاحب سروری بر معنی اول و دوم و سوم قانع
 (نظامی ۱۱۵) از آن بدنام آن شهزاده پرویز پادشاه بودی در سخن گفتن شکر بیز پادشاه (دوره ۱۱۵)
 زمانه خاک تویم عاقبت به پرویزن پادشاه گذارد اگر ما و رای پرویزی پادشاه (مولوی معنوی
 ۱۱۵) شمس الحق تبریزی اینجا که تو پرویزی پادشاه تا پیش خورشیدت هرگز خطروی سنی پادشاه
 صاحب نامری گوید که این معانی اغلب ناموجه است زیرا که بمعنی منظر قیاسی است
 چه فیروز بمعنی منظر است نه پرویز مگر از روی قلب پیروز را پرویز توان گفت چنانکه در پیش
 را در پیش دوری و رادریوزه گفته اند و فرماید که در فارسی پرویز بمعنی ماهی دیده نشد
 و گوید که بمعنی آتشکری بیزی معلوم و بمعنی جلوه گری نامناسب نیست چه پرویز بحسن و جمال
 موصوف بود و بمعنی پروین نیز ملائمت دارد زیرا که پروین بجلوه و تابش معروف است
 و صاحب سفرنگ بشرح نوزدهمی فقره (نامه شصت و هفت) می فرماید که بمعنی
 نیک بخت است که متعلق بمعنی اول باشد - صاحب سوید مطبوعه مذکور بهر هفت معنی
 بالا نسبت معنی سوم گوید که نام پسر هر مزین نوشیروان که او را خسرو نیز گفتند و
 نیز آن پرویز که بهرام جوین را بقتل رسانید و او را پرویزان کسری را مرتب کرده (دوره ۱۱۵)
 و در دیگر نسخ قلمی ذکر پرویز آخر الذاکر نیست - خان آرزو در سراج مذکور بهر هفت معنی نسبت
 معنی سوم گوید که اگر جا بد است علم است و اگر لیاقت معنی کرده لقب قرار دهند جمیع معنی

مذکوره احتمال دارد پهلوی تقدیر نام پسر هر فرزند نوشیروان که بخسرو و شهرت دارد و شیرین
 معشوقه او بود و تعریفی که برای این شهزاده کرده همان است که صاحب مویذ برای پرویز
 مابعد الذکر آورده موهبت عربی کند که معنی دوم حقیقی است و اسم جامد فارسی زبان
 و معنی سوم مجاز آن که لقب بود برای شهزاده و معنی اول هم مجاز که این همه صفات در شهزاد
 بود و مجاز برای صفات هم نامش مستقل شد و معنی چهارم محقق پرویز و بمعنی پنجم سید
 پرویز چنانکه پائین و پائیز و معنی ششم و هفتم مثل معنی اول که سخاوت و خوش رفتاری صفت
 شهزاده بود و مجازاً لقبش معنی ششم و هفتم مستقل شد و به تحقیق ما (۸) معنی سوراخ سوراخ
 که اسم مصدر (پرویزیدن) است که بمعنی بختن می آید اگر چه متروک است ولیکن بجایش
 قائم کرده ایم که سند مولوی معنوی که بالا گذشت تصدیق این مصدری کند (ارو) (۱)
 مظفر و منصور - سعید - عزیز - گرامی - همه سبب صفات عربی و فارسی بن جوارد و بن
 بهی مستقل بن (۲) پهلوی - موهبت (۳) پرویز هر فرزند نوشیروان که لڑکے کا لقب جس کو
 خسرو بھی کہتے تھے جو شیرین پر عاشق تھا - مذکر (۴) دیکھو پرویز بن (۵) دیکھو پرویز بن (۶)
 سخاوت - عربی - موهبت (۷) خوش رفتاری - جلوہ گری - موهبت (۸) سوراخ سوراخ

پرویزیدن	مصدر بیت مرکب از اسم پیمختن که می آید که سالم التصریح است و ضار
پرویز که بمعنی سوراخ سوراخ گذشت - فارسی	این پرویز و حاصل بالمصدر این پرویزی -
بقاعد خود یا معروف و علامت مصدر و (حکیم نزاری ۵) تو خسروی و من از صدق	
در آخرش مرکب کرده و وضع کردند بمعنی (۱) دل نه از بند ز پیر آستانه قصر تو خاک پرویزم کی	

<p>و (۳) بمعنی تابیدن هم شد این از مولوی معنوی و سروری و ناصر و جامع بر وزن گردیدن آتی بر پرویز گذشت (آرو) (۱) و یکپوشترین (۲) باشد که بدان آرد و شکر و ادویه حازه و امثال آن پرویز فلک اصطلاح - بقول برهان و بحر و کوفته بنیزند (علیم سنائی) کرده از گرز و نیزه از موید کنایه از خورشید است - صاحب جهانگیری دشمن و استخوان آرد پوست پرویز و خان هم در مطقات ذکر این کرده مولف عرض کند آرزو بذیل پرویز گوید که این اصل است و آن که مرکب اضافی است متعلق به معنی اول پرویز مخفف این که آرد و نیزه نام است مولف عرض یا متعلق به معنی سوم که معنی لغتی این منظر و منظر کند که اسم جامد فارسی زبان باشد و پرویز بمعنی فلک یا شهباده فلک باشد (آرو) و یکپوش ششمش بمعنی سوراخ سوراخ پس این مرکب آفتاب - مذکر - است از ان و وزن نسبت چنانکه جوش و جوشن</p>	<p>بقول برهان و جهانگیری پرویز</p>
--	--

<p>بقول برهان و سروری و ناصر و رشیدی و سراج با پای مجهول بر وزن درویش تقصیر و کاهلی در کار کردن - صاحب جهانگیری می فرماید که فرویش هم میگویند (امیر خسرو) آرد و پیش است و تیغ اندر عقب ایام تند بآره مده ای دوست سبک خورشیدین پرویش را با مولف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم و انیم (آرو) کاهلی - بسنی - مونت -</p>	<p>بقول برهان و سروری و ناصر و رشیدی و سراج با پای مجهول پرویش</p>
--	--

<p>بقول برهان و سروری و ناصر و رشیدی و سراج با پای مجهول بر وزن بر وزن نظمین (۱) چند شماره که چک خوانند و (۲) نام منزلیست از جمله است و هشت</p>	<p>بقول برهان و سروری و ناصر و رشیدی و سراج با پای مجهول پروین</p>
--	--

منزل قمر و بعضی گویند این ستاره با و نوبه حمل منزل . موقت -

است نه کو بان ثور و اول اصح باشد صاحب چاه **پروین حسین** اصطلاح - بقول

می فرماید که شش ستاره معروف است که یک جا بهار و مانند از اسمای محبوب است
واقع اند و آن از منازل قمر است در برج **مولف** عرض کند که از سندی که او

ثور (سعدی ه) خور و ماه و پروین برای انیمنی پیدا کرده است (مه پروین حسین)
تواند بوقتنا و یل تقصین برای تواند ب(وله ه) پیدا است که کنایه باشد از محبوب (عبدالوا

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت ب(چگی جبلی ه) بارخی چون آفتابی ای مه پروین
در خواب نه شد چشم من و پروین است ب(جبین ب(یا پری چون یاسینی ای بت نسرین

مولف عرض کند که بمبئی اول اسم جامد سرین (ارو) محبوب . مذکر -

فارسی زبان و همین است اصل و پرتان و **پروین کده** اصطلاح - بقول بهار

پرو که گذشت مختلف این و بمبئی دوم مجاز آن و انند نقل نگار از عالم آتشکده (حکیم زلالی
بعضی از معاصرین هم گویند که پرو اصل است در تعریف مدینه ه) در ان پروین کده

بمعنی اول و زیادت یا و نون نسبت پروین چند ان بمانم ب(که شعری چند شعری بر نشانم ب(و
بمعنی منسوب به پرو کنایه از معنی دوم باشد **مولف** عرض کند که (۱) این باین حقیقی

و بجز مستعمل شد بمعنی اول هم و این موافق فلک باشد یا برج ثور که مقام پروین است
قیاس می نماید (ارو) (۱) پروین و بیکو و شاعر آنرا (۲) استعاره قمار و او برای مدینه

پرن (۲) ایشامیس منازل قمری بیک (ارو) (۱) آسمان یا برج ثور . مذکر (۲) مدینه

چرّه | بقول برهان و ناصری بفتح اول و ثانی مشدود (۱) حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده
 بجهت شکار و غیره و خطی را نیز گویند که از سوار و پیاده کشیده شود و آنرا عبری صفت خوانند (۲)
 دامن و طرف و کنار را هر چیز و پهلوی نیز گویند همچون **چرّه بیابان** و **چرّه عینی** و **چرّه کوه** و (۳) جزوی
 از قفل که قفل بدان محکم و مضبوط شود و (۴) برگ کا و راهم گفته اند و (۵) **چرّه آسیا** و **دولاب**
 و امثال آن (انوری ۱۵) **گر چرّه** زند لشکر عزمت نبود تک و جز و داخل آن نیز رود یعنی **سرتطان**
را و (ناصر خسرو ۱۵) این **بارگران** بگو بدت بی شک و در گردن و پشت و مهره و **چرّه** و
 (مولوی معنوی ۱۵) بر نشان پامی آن سرگشته راند و **گردان چرّه بیابان** بر نشانند و **فخر**
گرگانی (۱۵) **بمیدون چرّه** دای کوه قارن و **پیش** همچنان آید که گلشن و (سیف اسفندی
 ۱۵) ناطقه بی اختیار مدح تو سازد و **چرّه قفل سخن** کلید زبان را و (حکیم خاقانی ۱۵)
بر تو انم گرفت چرّه کاری ز ضعف و **گر چه** بصورت یکی است روی من و کهر با و (سعدی
 ۱۵) **بگر و خیمه اسلام** شقه بزنی و **که کهر** با تو اند کشید **چرّه** کاه و (حکیم خاقانی ۱۵) **بازرّه**
پدر و مشقب و کمانه و قفل و **بخرط** مهره گردون و **چرّه** دولاب و صاحب سروری **بذکر**
هر پنج معانی نسبت معنی دوم گوید که استخوان **پلور** را هم گویند چنانکه در سند ناصر خسرو گذشت
صاحب جامع بذکر معانی بالا **پلور** از معنی دوم جدا کرده معنی جداگانه قرار می دهد - خان آنکه
در سراج گوید که چند معنی دارد که تفصیل آن در لفظ **چرّه** گذشت - صاحب **رهنما** بحواله **السفرنامه**
ناصرالدین شاه قاجاری فرماید که (۶) معنی **بادکش** است چنانکه **چرّه** **چرخ** یعنی **بادکش** **چرخ**
صاحب بول چال بحواله **معاصرین** عم **بذکر** معنی ششم گوید که (۷) معنی **چرخ** هم **مولف** **معنی**

کند کہ خان آرزو حق تحقیق ادا نکرو بدفع الوقتی گریخت حق آفست کہ معنی اول اسم جامد فارسی زبان است و مختلف پارہ کہ فارسیان صفت لشکر را پارہ لشکر گویند و بیجا ز حلقہ لشکر و خط لشکر را ہم خوانند کہ از بہان صفت لشکر حلقہ و خط پیدا می شود و معنی دوم ہم اسم جامد و مجاز معنی اول کہ دامن و طرف و کنارہ و پہلو ہم پارہ ایست از اطراف و معنی سوم ہم مختلف پارہ کہ کہ مخصوص شد برای قفل و چپین بہ معنی چہارم و پنجم و معنی ششم و ہفتم مرکب است از پردہای نسبت کہ بادکش و دو لابل را منسوب بہ پر گفتند کہ در ہوا حرکت کند و درزند (اُرو) (۱) حلقہ لشکر۔ اوروہ خط جو سوارون اور پیادون سے قائم ہو۔ مذکر (۲) دامن۔ کنارہ۔ پہلو۔ مذکر (۳) قفل کا پردہ۔ مذکر (۴) گہانس کی پتی۔ مؤنث (۵) پاٹ جیسے چکی کا پاٹ۔ مذکر یا چرخ کا حصہ (۶) پنکھا۔ مذکر (۷) چرخ۔ مذکر۔

<p>پہرہ ہازرہ بقول برہان و سروری و نامری کہ بموعدہ گذشت صراحت ماخذ کردہ ایم و جامع و رشیدی بروزن دروازہ چوب بید و ہمین اصل است و آن مبدل این (اُرو) و رکوی سوختہ باشد کہ بالامی سنگ چنق و یکہو ہازرہ کے دوسرے معنی۔</p> <p>گذاشتہ چنق بدان زنند تا آتش دران آند بقول برہان بروزن فرجام نامی صاحب جہانگیری گوید کہ این را پدہ و خفت و است پارسی باستانی و معرب آن ابراہیم۔</p> <p>پو و نیز خوانند۔ خان آرزو در سراج میفرماید خان آرزو در سراج این را ہا پر آہام نوشتہ کہ پر مردہ بدین معنی گذشت پس این تصحیف کہ بجایش گذشت مولف عرض کند کہ این باشد مولف عرض کند کہ ماہر (بر ہازرہ) مختلف آن است و صراحت ماخذش بہدینجا</p>	<p>پہرہ ہازرہ بقول برہان و سروری و نامری کہ بموعدہ گذشت صراحت ماخذ کردہ ایم و جامع و رشیدی بروزن دروازہ چوب بید و ہمین اصل است و آن مبدل این (اُرو) و رکوی سوختہ باشد کہ بالامی سنگ چنق و یکہو ہازرہ کے دوسرے معنی۔</p> <p>گذاشتہ چنق بدان زنند تا آتش دران آند بقول برہان بروزن فرجام نامی صاحب جہانگیری گوید کہ این را پدہ و خفت و است پارسی باستانی و معرب آن ابراہیم۔</p> <p>پو و نیز خوانند۔ خان آرزو در سراج میفرماید خان آرزو در سراج این را ہا پر آہام نوشتہ کہ پر مردہ بدین معنی گذشت پس این تصحیف کہ بجایش گذشت مولف عرض کند کہ این باشد مولف عرض کند کہ ماہر (بر ہازرہ) مختلف آن است و صراحت ماخذش بہدینجا</p>
---	---

کرده ایم (اُرود) ویکو پر امام -	بشکنز مولف عرض کند که ما هر دورا درست
استمال - صاحب رهنما بحواله	دائیم که پره یعنی بادکش و یعنی پهلو بجایش گذشت
سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که بادکش	پس این یعنی اول مرکب اضافی است و
چرخ است و صاحب روزنامه بحواله سفرنامه	(۲) یعنی پهلو می چرخ هم (اُرود) (۱)
مذکور مذکر (پره چرخ خورد) می فرماید که پهلو می چرخ	مذکر (۲) چرخ کا پهلو - مذکر -

الف) پره چخت	الف) و ج - بقول رشیدی برقیاس (ب) و هم او بر (ب) گوید که به معنی
ب) پره چختن	ادب کردن است - صاحب بحر بر (ب) می فرماید که بر وزن بر چسبن
ج) پره چخته	ادب کردن و فرماید که بکسر ثالث هم آمده و سالم التقرین است که غیر

ماضی مستقبل و اسم مفعول نیاید و پره چختن که زیادت تحتانی می آید مراد آن این - صاحب جهانگیری هم ذکر هر دو مصدر مذکور کرده (شمس فخری سه) بساکن هندیان ترک فلک را با پره چوب کین بمالید و به پره چخت که صاحب ناصری هم ذکر این کرده مولف عرض کند که ب

مبدل بر چختن است که بموتده گذشت موتده بدل میشود به بای فارسی چنانکه تب و تب و صراحت ماخذش هم در آنجا کرده ایم و اصل (الف) و (ج) هم در آنجا مذکور که (الف) ماضی مطلق (ب) باشد و (ج) اسم مفعولش - معنی مباد که محققین نازک خیال همین سند شمس فخری را بر بر چختن به موتده هم نقل کرده اند (اُرود) (الف) و یکو بر چخت (ب) و یکو بر چختن (ج) و یکو بر چخت -

پره قفل بزگلید زدن	مصدر مطلق بقول بحر و چهار دانند کار و از و نه غلاف قفل
--------------------	--

<p>کردن - بهار گوید که کلید بر قفل می زنند نه پره باضافت اناقه باشد یعنی کلنی مولف عرض قفل بر کلید (خواجہ نظامی ۷) چو پیغام شد کند که سلاطین سلف بر تاج خود پر بها قائم با تو کردم پدید بخیزن پره قفل را بر کلید می کردند و بجای پارسی دیگر پند را قائم مقامش مولف عرض کند که موافق قیاس است که درند و پر پرهما موسوم ساختند - مرکب اضافی و کنایه (آر و و) غلات عقل بهود و کام کرتا - است و استعاره (آر و و) کلنی یا کلنی بقول پره گل اصطلاح - بقول بحر بارامی آصفیه ایک خاص پرند کے چند خوشنما پر نہیں مشد و بمعنی (۱) برگ گل - خان آرزو در چرخ پادشاه لوگ اسپے تلج یا ٹوپی یا گپڑی پر رزم بدایت مذکور معنی بالا گوید کہ این عالی از خوا خواہ بزم میں لگا یا کرتے ہیں - حیضہ (ناسخ) نیست و فرماید کہ بعضی گویند کہ بمعنی (۲) برابر ہے اشک بالاموتیون کا و و کلنی شعلہ تلج کا بودن چند چیز با کسی (دعیدہ) صفای باغ رکبتی ہے تحت گلن میں شوکت شالانہ شمع کا ز زندان غم خلاصم کرد و چو غنچه پره گل شد کلید پر مسخ بقول انند بھوالہ فرنگ فرنگ قفل دلم و مولف عرض کند کہ معنی دوم بفتح اول و کسر ثالث و سکون نون قسمی کہ از همین یک سند پیدا کرده خان آرزو دست است از فله مولف عرض کند کہ دیگر لغو است و از مجر و پره گل اصلا پیدا نیست محققین ازین ساکت و معاصرین علم بر زبان و معنی اول موافق قیاس و کنایه باشد (آر و و) ندارند حیث کہ محققین بالاتعریف کامل ویکو برگ گل - مذکر - کرده اند و واضح نشد کہ چه قسم فله است پره ہما اصطلاح - بقول بحر و انند خیابا و صاحب محیط کہ محقق مفردات است</p>	<p>کردن - بهار گوید که کلید بر قفل می زنند نه پره باضافت اناقه باشد یعنی کلنی مولف عرض قفل بر کلید (خواجہ نظامی ۷) چو پیغام شد کند که سلاطین سلف بر تاج خود پر بها قائم با تو کردم پدید بخیزن پره قفل را بر کلید می کردند و بجای پارسی دیگر پند را قائم مقامش مولف عرض کند که موافق قیاس است که درند و پر پرهما موسوم ساختند - مرکب اضافی و کنایه (آر و و) غلات عقل بهود و کام کرتا - است و استعاره (آر و و) کلنی یا کلنی بقول پره گل اصطلاح - بقول بحر بارامی آصفیه ایک خاص پرند کے چند خوشنما پر نہیں مشد و بمعنی (۱) برگ گل - خان آرزو در چرخ پادشاه لوگ اسپے تلج یا ٹوپی یا گپڑی پر رزم بدایت مذکور معنی بالا گوید کہ این عالی از خوا خواہ بزم میں لگا یا کرتے ہیں - حیضہ (ناسخ) نیست و فرماید کہ بعضی گویند کہ بمعنی (۲) برابر ہے اشک بالاموتیون کا و و کلنی شعلہ تلج کا بودن چند چیز با کسی (دعیدہ) صفای باغ رکبتی ہے تحت گلن میں شوکت شالانہ شمع کا ز زندان غم خلاصم کرد و چو غنچه پره گل شد کلید پر مسخ بقول انند بھوالہ فرنگ فرنگ قفل دلم و مولف عرض کند کہ معنی دوم بفتح اول و کسر ثالث و سکون نون قسمی کہ از همین یک سند پیدا کرده خان آرزو دست است از فله مولف عرض کند کہ دیگر لغو است و از مجر و پره گل اصلا پیدا نیست محققین ازین ساکت و معاصرین علم بر زبان و معنی اول موافق قیاس و کنایه باشد (آر و و) ندارند حیث کہ محققین بالاتعریف کامل ویکو برگ گل - مذکر - کرده اند و واضح نشد کہ چه قسم فله است پره ہما اصطلاح - بقول بحر و انند خیابا و صاحب محیط کہ محقق مفردات است</p>
---	---

<p>ازین ساکت عجبی نیست که بهان پرینج را که گذشت بعد را بنجا کرده ایم (اَرُو) ز کپور بر بود.</p>	<p>ازین ساکت عجبی نیست که بهان پرینج را که گذشت بعد را بنجا کرده ایم (اَرُو) ز کپور بر بود.</p>
<p>زیادت های هوز نوشته باشد (اَرُو) غلگی پور هووه بقول بهان و نامری دانند</p>	<p>زیادت های هوز نوشته باشد (اَرُو) غلگی پور هووه بقول بهان و نامری دانند</p>
<p>یک قسم جس کی حقیقت کامل معلوم نه ہو سکی. ذکر جامع بر وزن فرموده (۱) سخن بهوده را گویند و (۲) جامه که از تابش حرارت آتش رنگ گردانید</p>	<p>یک قسم جس کی حقیقت کامل معلوم نه ہو سکی. ذکر جامع بر وزن فرموده (۱) سخن بهوده را گویند و (۲) جامه که از تابش حرارت آتش رنگ گردانید</p>
<p>پره نشین اصطلاح. بقول بهار و انند بسوختن نزدیک شده باشد مولف عرض کند که</p>	<p>پره نشین اصطلاح. بقول بهار و انند بسوختن نزدیک شده باشد مولف عرض کند که</p>
<p>د سراج مردم سر حد نشین که در تحت فرمان ^{سال} یعنی اول و دوم مبتدل بر هووه که بود غده گذشت و آن هم</p>	<p>د سراج مردم سر حد نشین که در تحت فرمان ^{سال} یعنی اول و دوم مبتدل بر هووه که بود غده گذشت و آن هم</p>
<p>باشند و فریاد که این لغت گیلانیست. صاحب مفعول بر بودن است و این مبتدلش چنانکه قب و تب</p>	<p>باشند و فریاد که این لغت گیلانیست. صاحب مفعول بر بودن است و این مبتدلش چنانکه قب و تب</p>
<p>جهاگیری در طمحات ذکر این کرده مولف (اَرُو) (۱) بهوده بات. موقت (۲) ده کپور جس کا عرض کند که متعلق معنی پره باشد اسم فاعل ترکیبی رنگ حرارت آتش سے متغیر ہو گیا ہو گیا. موقت.</p>	<p>جهاگیری در طمحات ذکر این کرده مولف (اَرُو) (۱) بهوده بات. موقت (۲) ده کپور جس کا عرض کند که متعلق معنی پره باشد اسم فاعل ترکیبی رنگ حرارت آتش سے متغیر ہو گیا ہو گیا. موقت.</p>
<p>(اَرُو) سر حد نشین فوج. موقت. پور هوون بقول بهان و جامع بر وزن</p>	<p>(اَرُو) سر حد نشین فوج. موقت. پور هوون بقول بهان و جامع بر وزن</p>
<p>پور هوو صاحبان انند و موید گویند که ہما مجنون دائره و ہر چیز میان خالی را گویند مانند خنبر</p>	<p>پور هوو صاحبان انند و موید گویند که ہما مجنون دائره و ہر چیز میان خالی را گویند مانند خنبر</p>
<p>بر هوو کہ موعده گذشت مولف عرض کند و طوق و ہالہ ماہ و امثال آن صاحب نامری میفراید کہ</p>	<p>بر هوو کہ موعده گذشت مولف عرض کند و طوق و ہالہ ماہ و امثال آن صاحب نامری میفراید کہ</p>
<p>کہ اگر سندا استعمال این پیش شود تو انیم قیاس یعنی موط و حصار نیز آمده و در بای ایچ ہم گذشت مولف</p>	<p>کہ اگر سندا استعمال این پیش شود تو انیم قیاس یعنی موط و حصار نیز آمده و در بای ایچ ہم گذشت مولف</p>
<p>کرد کہ مبتدلش باشد چنانکہ تب و تب. معاصرینا عرض کند کہ بعد را بنجا ذکر این کرده ایم کہ این عمل است و آن</p>	<p>کرد کہ مبتدلش باشد چنانکہ تب و تب. معاصرینا عرض کند کہ بعد را بنجا ذکر این کرده ایم کہ این عمل است و آن</p>
<p>عم و دیگر محققین ازین ساکت. مراحت کامل مبتدل این چنانکہ اسپ و اسپ (اَرُو) و کپور بر ہون</p>	<p>عم و دیگر محققین ازین ساکت. مراحت کامل مبتدل این چنانکہ اسپ و اسپ (اَرُو) و کپور بر ہون</p>
<p>پور سختن بقول بهان بر وزن انگینتن یعنی ادب کردن باشد. صاحبان بحر و جهاگیری</p>	<p>پور سختن بقول بهان بر وزن انگینتن یعنی ادب کردن باشد. صاحبان بحر و جهاگیری</p>
<p>ورشیدی و سراج ہم این را آورده اند مولف عرض کند کہ مزید علیہ بہان پر سختن کہ ہون</p>	<p>ورشیدی و سراج ہم این را آورده اند مولف عرض کند کہ مزید علیہ بہان پر سختن کہ ہون</p>

تختانی گذشت (فرهنگ متکرمه) هست یا قوت پیرمان پهرینت بآوب آبد که دیوانه
 بگیرینت ب صاحب رشیدی نوکتر این و ماضی مطلق و اسم مفعولش کرده (آرود) و یکپه پختن
 پیرمینر | بقول بر بان و جامع بر وزن پرویز (۱) آفت که بعربی حذر و احترازی گویند
 و نزد محققین اجتناب از ماسوی القرو (۲) بمعنی ترس و بیم و نگاهداشت خود از مضرت و
 (۳) بمعنی تفاوت هم بنظر آمده - صاحب نام سری بر ذکر معنی اول و دوم قانع (منهله)
 مریض طفل ترا چند عاشقان ورنه ب دوای و رو قائل و در روز پهرین است ب (سعدی
 ۱) باگر شکی قوت پهرین نماید ب اطلاق عنان از کف تقوی بستاند ب صاحب سرودی
 بر معنی اول قناعت کرده - بهار ب ذکر معنی اول گوید که اجتناب از مناهای عموماً و اجتناب
 بسیار از ناخوردنی خصوصاً و فرماید که بالعظ و ادون شکستن و کردن می آید هم او گوید که
 بمعنی زهد و صلاح ما خود است از معنی اول (ابوطالب کلیم ۱) دارم ولی که هرگز شکسته
 خاطر می را ب بیمار گشته از غم پهرین اگر شکسته ب خان آند و در سران مجر و معنی اول را نوشت
 مولف عرض کند که معنی اول اصل است و اسم مصدر پهرین دیدن که می آید و دیگر معانی
 بهاز آن و پهرسه معنی اسم جامد فارسی زبان یعنی دوم و سوم را باعتبار صاحب جامع
 تسلیم کنیم (آرود) (۱) پهرین - بقول آصفیه - فارسی - اسم مذکر - حذر - احتراز - اجتناب
 دوری - علمدگی - مضر چیزین - بچنا - بچاو - تقوی - اتفاقا (۲) ژرینون - مذکر -
 (۳) تفاوت - مذکر -

پهرینران | بقول سرودی اجتناب پهریننده (اشیرالدین ارماتی) بچنا

کہ فی ہمیشہ و موثقتہ نرم پونا مفید است مراد بودن
 از ان پرہیزان پونا مولاہت عرض کند کہ محقق عرض کند کہ معنی پرہیز کننا نیدن و حکم پرہیز
 اہل زبان این را اسم جامد دانستہ است و قاعدہ وادون است (دانش مشہدی) باز چوں
 زبان خود را یادداشت کہ اسم حال است از دارم ز خون خوردن دل افکار ساؤ کے
 مصدر پرہیزیدن کہ می آید و تعریف (اسم حال) توان پرہیز وادون کو دک بیمار را پونا (ظہیری)
 بجایش گذشت (اردو) پرہیز کرنے والا (نیشاپوری) از شراب سود مند بخت بد
 (زمانہ حال میں) پرہیز داد پونے کہ می خورد م نمی خورد م غم

پرہیزانہ اصطلاح - بقول بہار و بھروانند پرہیز را پونا (اردو) پرہیز کرانا۔

طعامی کہ بخورد بسیار دہند و عبرتی مزورہ خوانند پرہیز و اشتہا استعمال - صاحب آئینی
 (مطابق شیخ علی قلی فائزہ) پردہ ولی را رنگست ذکر این کردہ از معنی ساکت مولاہت عرض
 از گردن مستانہ پونا ہست بیمار تر این مرض کند کہ معنی پرہیز کردن است (ثابت الہ آبادی)
 پرہیزانہ پونا خان آرزو در چراغ برایت ہم این (تائب خورشید تابان) لشکری پرہیزوار
 کردہ مولاہت عرض کند کہ بقاعدہ ظاہری می کنی از صدمہ در کاسہ گردون حلیب پونا
 زبان معنی فعلی این لائق پرہیز از قبیل دوستانہ (اردو) پرہیز کرنا - اخترا از کرنا۔

دشایانہ و مراد از طعام بیمار (اردو) پرہیز پرہیز کرنا استعمال - صاحب آئینی

غذا موثقت - جو بیمار کے لئے مخصوص ہے۔ ذکر این کردہ از معنی ساکت - صاحب بکر گوید

پرہیز وادون مصدر اصطلاحی - صاحب کہ ترک پرہیز کردن و از پرہیزانہ وادون است

مولف عرض کند کہ موافق قیاس است **پہ پینرگار** | اصطلاح - بقول بہار و اتند

(اثر شیرازی) چنان ولم ز شکست ولم بود کنا یہ از صلاح و متقی دیگر محققین ازین لغت ساکت خرم ہوا کہ از شکستن پرہیز خاطر بسیار ہوا (اردو) **مولف** عرض کند کہ خلاف قیاس نیست یعنی صاحب تقوی کہ پرہیز منہی تقوی گذشتہ از قیاس

پہ پینر فرمودن | مصدر اصطلاحی - ہونگار (اردو) پرہیزگار - بقول آصفیہ ناہا

صاحب آصفیہ ذکر این کردہ از معنی ساکت متقی - گناہوں سے کنارہ کرنے والا - مجتنب -

مولف عرض کند کہ حکم پرہیز دادن است **پہ پینر دیدن** | بقول بھرخ اول ویاس

واحتراز کردن را فرمودن (طالب آملی) | مجہول (۱) حذر و احتراز کردن و (۲) ترس

چون ہا در ریاضت پیشہ ہم شحہ عدلش ہ ہر ہر و ہم نمودن و نگاہداشتن خود را از مضرات

شیر را پرہیز فرماید از حیوانی ہوا (اردو) و (۳) پارہ سائی نمودن و نزد صوفیہ اجتناب

پرہیز کا حکم دینا - نمودن از ماسوی القند و (۴) تفاوت کردن

پہ پینر کردن | استعمال - صاحب آصفی فرماید کہ کامل التصریف است و مضایع این

ذکر این کردہ از معنی ساکت - صاحب بگرگید پرہیز صاحبان مواروہ و دانش ہم ذکر این کردہ

کہ حذر کردن از چیز ناموافق **مولف** عرض (نظامی) بہ پرہیزم از روز عذر آوری ہوا

می کند کہ موافق قیاس است (صائب) بہ پرہیزگاری گنم و اوری ہوا (سعدی) (۵)

سرمد نتواند چشم او نگاہ تیز کرد ہوا و دیگری بیمار کہ شہوت آتش است از وی پرہیز ہوا بخود ہوا

ومی باید مرا پرہیز کرد ہوا (اردو) پرہیز کرنا - آتش و وزخ کن تیز ہوا **مولف** عرض کند کہ

فارسین براشم مصدر این یعنی (پرسیز) که گند ^{منتهی} و سنی اول اصل است و دیگر همه معانی موزان
 بقاعده خودیای معروف و علامت مصدر آن (آر و) (۱) پرسیز کرنا (۲) ژونا (۳) پارسائی
 زیاده کرده مصدری و فتح کردند که اصلی است کرنا - تقوی کرنا (۴) فرقی کرنا - تفاوت کرنا -
پرسی | بقول برهان فتح اول و کسر ثانی و سکون تثنائی (۱) معروف است که نقیض
 و یو باشد و (۲) مخفف پرسیز هم که مخفف پرسیز باشد که روز پیش دیروز است (حکیم انوری
^ع) تمام بکام انوری بود پرسیمی و در وی منعی بد پرسیمی بود پرسیمی و (۳) مضارع مخاطب
 پرسیدن و پنجم اول (۴) بمعنی پر و مخلو بودن (نظیری در سه شکر) لافدار پیشش از
 پرسیمی در یا و پوچ گرو در مش حساب آسا و چهار نسبت معنی اول گوید که ترجمه جن (کذا
 فی الصراح) و در عرف حال نوعی از زنان جن که نهایت خور و باشند و مانند ملائکه بال
 پرو دارند و (۵) نام قماش در نهایت ملاحظت و ملائمت بسان نخل خوابگی هم دارد و در کذا
 نمی باشد که از ان مستد و فریش سازند (بیدل ۵) امی سخنبر از کمال روشن گهران و
 دل صیقل زن نفس پشوش مران و در کار که صفا تنزه باقی است و فریش است پرسیمی
 بنامه همیشه گران و صاحب سروری بر ذکر معنی اول و دوم قانع - صاحب ناصری نسبت
 معنی اول گوید که روحانی لطیف ضد جن و از دیگر معانی ساکت - صاحب موبد بر معنی اول
 و سوم و چهارم قانع - خان آرزو در سراج گوید که تحقیق آنست که بیای معروف در اصل
 بمعنی مطلق جن است و در عرف بمعنی نوعی از جنس جن که نهایت خور و باشد و بیای چپول
 مخفف پرسیز و از دیگر معانی ساکت مولف عرض کند که معنی اول اسم جامع فارسی نسبت

مرکب از پرویای نسبت و یعنی دوم مخفف پر پرویوز و یعنی سوم موافق تو اعد زبان و یعنی چهارم
 یای مصدری زیادہ کردہ اند بر لفظ پر و معنی پنجم ایجاد و بہار از کلام بیدل و سندش نزدیک
 این معنی کند کہ بیدل در مصرع چهارم پری را یعنی اول استعمال کردہ و بہار بر معنی لفظی
 غور نکردہ از لطف سخن بی خبر (اُر و و) (۱) پری - بقول آصفیہ - پروالی ایک قسم کی خیالی
 مخلوق جس کا چہرہ آدمی کا سا اور پر پرندوں سے مشابہ تصور کئے گئے ہیں - جن - جنات
 کی بیوی (۲) پرسون (۳) تو اڑتے (۴) بہرتی - بقول آصفیہ - اسم موثث - تکبیل -
 پرسی (۵) ناقابل ترجمہ -

پرسی آمدن | استعمال - بقول بہار گزشت (اُر و و) دیکھو آمدن پری -

کتابہ از آصفیہ پری رسیدن (میر خسرو) **پر یافتن** | استعمال یہ صاحب آصفیہ ذکر این
 چو بیوش خیالم دید شب می گفت ہمسایہ پر کردہ از معنی ساکت مولف عرض کند کہ
 کہ امشب باز این دیوانہ را یاد پری آمد (۱) بالضم یعنی یافتن چیزی بحالت پرسی چنانکہ
 مولف عرض کند کہ محقق نامدار غور نکرد (نثر غالب علی الرحمہ) اسکنہ رگوش خویش را از
 کہ در شعر بالا (یا آمدن) است نہ پری آمد ^{سن} جو پری یافت (۲) بالفتح حاصل کردن
 و لیکن ما این مصرع را در نسخ دیگر چنین یافتہ ^{ایم} پر باشد جمال آصفیانی (۳) تاکہ باشد
 کہ امشب باز این دیوانہ مارا پری آمد و خلعت باغ از مہ آوار وومی چو گودم طاووس
 پیشان بر معنی ہند ہم (آمدن) نقل ہم کردہ ^{ایم} کہ پری جو حاصل یافتہ و ہر وہ موافق قیاس است
 و مصدر (آمدن پری) بہرین معنی در حدود (اُر و و) (۱) پراہوا پاتا (۲) پتہ پاتا -

پر حاصل کرنا -

پری افسامی

اصطلاح - بقول برهان

بالضم (۲) لقب پهلووان محمود خوارزمی است

و گاهی مراد باشد از پهلووان کهن سال و

و جامع افسون گر یعنی صاحب تسخیر و شخصی که از

برای تسخیر جن افسون خواند و صاحبان بکرو بود لهذا هر کسی که از کشتی گیران وار و زورخانه

بهار یعنی کابن نوشته اند صاحب سروری گوید می شود اول قدسوسی بر پامی ولی می کن

که مراد ف پری سامی به همان معنی بالا صاحب ازین جهت گاهی از لفظ (پری پامی ولی) می

ناصری گوید که همین را پری خوان نیز گویند که معنی معزو و گرم گیرند مولف عرض کند که

بعقیده بعضی پری گرفتگان را دعا و افسون اصل این (بوسه بر پامی ولی) باشد که فاق

خوانند مولف عرض کند که افسانیدن کشتی گیران است که پیش از کشتی بر پامی است

بالفتح یعنی افسونگری نمودن و رام کردن بپا خود که مراد از ولی همان است بوسه می زنند

گذشت و این اسم فاعل ترکیبی است و موافق و با اصطلاح و محاوره بوسه حذف شده

قیاس (آردو) دیگر افسون گر - (بر پامی ولی) یعنی استاد قائم مانند بنیبری از

پویامی ولی

اصطلاح - بقول بحر و بهار و (فان)

ماخذ موحده را به بای فارسی و بای فارسی

آردو در چراغ هدایت) بضم اول و او مفتوح را به تختانی بدل کرد (آردو) (۱) کشتی

(۱) نام پیر کشتی گیران (میرنجات سه) بلب زمره گیرون کا استاد - مذکر (۲) پهلووان محمود

آراچه خفی و چه علی و جرک را گرم کنید از دم خوارزمی کا لقب - مذکر -

پری پامی ولی پ صاحبان انند و غیاث گویند که (الف) پری پامی است

پری پامی

مصدر اصطلاحی -

<p>(ب) پر کی بند صاحب آصفی ذکر</p>	<p>مولف عرض کند که بمعنی صورت پری و آن</p>
<p>(ج) پر کی بندیدن الف کرده از معنی</p>	<p>و کنایه از مشوق - اسم فاعل ترکیبی است (آردو)</p>
<p>ساکت مولف عرض کند که مقید کردن جن</p>	<p>پری پیکر - بقول آصفیه - فارسی - پری چهره - پری</p>
<p>و پری باشد بزور افسون و (ج) مرادش</p>	<p>رو - نهایت خوب صورت - حسین - مراد آمشوق</p>
<p>(ب) بقول بحر معنی افسونگر و مستخرجن - بهار</p>	<p>اصطلاح - بقول برهان و جهانگیری و سراج و</p>
<p>این را مراد پری افسامی گوید - صاحب</p>	<p>جامع و رشیدی بر وزن و ریچه لیت خرمار را</p>
<p>جهانگیری در مطقات ذکر این کرده - خان آند</p>	<p>گویند و از ان رسیان تا بند مولف عرض</p>
<p>در سراج هم این را آورده مولف عرض</p>	<p>کند که لیت خرمار اهل ولایت در همه اجزای</p>
<p>کند که اسم فاعل ترکیبی است از پری بندیدن</p>	<p>درخت بسیار خوب صورت دانند و چه برای</p>
<p>موافق قیاس (قطران تبریزی) چون</p>	<p>تفسیر است و کنایه می نماید - اسم جامد فارسی</p>
<p>پریداران درخت گل هم لرزوز با و چون</p>	<p>ز با ای باشد (آردو) کجور کے درخت</p>
<p>پری بدان بر ویل هم افسان کند</p>	<p>کوی چمال - مذکر -</p>
<p>(آردو) (الف) پری کا مقید کرنا تسخیر جن</p>	<p>پری چهره اصطلاح - بقول انند</p>
<p>و پری کرنا (ب) فاعل - جن و پری کو مستخر</p>	<p>مراد وند پری پیکر که گذشت مولف عرض</p>
<p>کوتی والا - افسونگر (ج) و یکپوالف -</p>	<p>کند که موافق قیاس است - اسم فاعل ترکیبی</p>
<p>پری پیکر اصطلاح - بهار ذکر این کرده</p>	<p>(حافظه) آن ترک پری چهره که دوش از</p>
<p>بر هجرت تان - صاحب انند همزباننش</p>	<p>- بر بار رفت بر آیا چه خطا دید که از راه خطا</p>

رفت و (اردو) دیکھو پری پیکر۔

عبدالغنی قبول سے (توپری ہستی و من سو سے

پریچانہ استعمال۔ بقول بہار رواند مسکن

خودت می خواہم تو میتوان سوی من آمد کہ

پریان (میرزا صاحب سے) دل را نگاہ گرم

کہ پریچوان توام و مولف عرض کند کہ

تو دیوانہ می کنی و آئینہ رخ تو پریچانہ میکند

اسم فاعل ترکیبی است کہ فاعلان جن و پری

مولف عرض کند کہ موافق قیاس است

بزور عمل پری را حاضر می کنند (اردو)

و استعاره کانی را ہم گویند کہ یار دوران باشد

دیکھو پری بند۔

اردو) پریچانہ۔ اس مکان کو بقاعدہ فارسی

پری می خوانند استعمال۔ صاحب

کہہ سکتے ہیں جهان پر یان ہون اور استعارہ

اصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف

مشتوق کا گہر۔ مذکر۔

عرض کند کہ بمعنی جن و پری را حاضر کردین

پریچوان اصطلاح۔ بقول بہار و

کنایہ باشد از سحر و افسون کردن و سدا این

سروری و بجز بہار با خامی نقطہ دار و او

بہان اسناد است کہ بر پریچوان گذشت۔

معدولہ بروزن پریشان افسونگر و شخصی کہ

(اردو) سحر و افسون کرنا۔ پریون کو بلانا

تسخیر جن کردہ باشد (مولوی معنوی سے)

پریدار اصطلاح۔ بقول بہار و ج

فسون بخوانم و بر روی آن پری بزم و ازانکہ کار

بفتح اول بروزن خریدار (ا) کسی را گویند

پریچوان ہمیشہ افسون است و (سلمان ساد

کہ جن داشته باشد و (۲) و ختری را کہ افسون

در دن شیشہ می آتش است پچو پری

چیز بخوانند و بد بد مند تا او برقص آید

سمن رخان جن را اگر پریچوان است (میرزا

و از ماضی مستقبل چہ پری بگو بد و (۳) دیوانہ

و مجنون زراہم گنہ اندو (۴) جاو مقام دیورا و معنی سوم مجاز (آرو) (۱) وہ شخص جس کو	نیز بہار این را (۵) مرادوت پر یخوان گنہ - جن اور پرمی کا سایہ ہوا ہو (۲) وہ لڑکی جس پر
(خواجہ جمال الدین سلمان لے) ساقی بزم پرمی عامل لے بزور عمل جن و پرمی کو دارو کیا ہو۔	جام پریدار بود چون پریدار گنہ آورده و طبیب موتث (۱۴) دیوانہ (۴) دیو و پرمی کا مقام۔
ران باشد (سیف الدین اسفہنگی لے) بناتہ نکر (۵) دیکھو پرمی خوان۔	چرخ بر بستہ بنمزد چشم مردم را تو چو گیسوے پرمی داری استعمال - بقول انند
پریداران بوقت رقص در پیران تو (مولوی بحوالہ فرہنگ فرنگ معنی افسونگری مولف	معنوی لے) در عشق سلیمانم من بہدم مرغانم و عرض کند کہ موافق قیاس است بای مصدری
من مرد پر یخوانم من شخص پریدارم و صاحب بر لفظ (پریدار) زیادہ کردہ اند (آرو)	بکر معنی اول و دوم و سوم قانع صاحبان افسونگری کہہ سکتے ہین۔ موتث۔
ناصری و سروری بر معنی اول و صاحب بہانگیر پرمی داشتہ استعمال - صاحب اصنی	در مطقات بر معنی دوم و پنجم اکتفا کردہ و برای ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف عرض
معنی پنجم بہان سند مولوی معنوی گرفتہ کہ بالا کند کہ شامل باشد بر ہمہ معانی مصدری پریدار	اندکور شد۔ خان آرزو در سراج بند کر معنی اول کہ گذشتہ دیگر ہیج (آرو) دیکھو پریدار یہہ
و دوم قناعت فرمودہ مولف عرض کند کہ تمام مصدری معنون پر شامل ہے۔	کہ اسم فاعل ترکیبی است بمعنی پرمی دارندہ پرمی وخت استعمال - بقول برد
و معنی اول و دوم و چہارم و پنجم اصل است و موید بہ وزن ہی گنہ (۱) نام دختر پادشاہ چینا	

<p>که سام نریمان عاشق او شده بود و زال از او بهر سید - صاحب ناصری بذر معنی اول گوید که (۲) هر دو ختر پرور را توان گفت چنانکه گفته اند (۱) پرسی و خستی پرسی بگذارد ماهی پور افلیح نکومی پادشاهی پور مولف عرض کند که موافق قیاس است (ارو) پادشاه چین کی لژی کا نام (۲) هر خوب صورت لژی - موث -</p>	<p>دور افتادن هم آمده چون (پدید آمدن) و ذکر معنی سوم هم کرده - صاحب موید بر معنی اول (الف) و معنی اول و دوم (ب) قانع - صاحب موارد بذر (الف) و معنی اولش گوید که بدین معنی پدید آمدن هم آمده و ذکر معنی دومش فرموده اند امیر خسرو سند و بد (سه) ز مجلس تو پر م من که بلبل سختم پدید آمد همه مرغان چو از گلستان است پسر دوم بر همین معنی گفته (سه) نترن</p>
<p>پدید بقول بکر (الف) بیع اول (۱) پرواز کردن و پرواز آمدن و (۲) قفا خردنگر از روی نکومی پدید پدید و قمری هم از روی نمودن و (۳) عیق اندام چنانکه (پدید) پدید و بذر معنی سومش از حکیم زلالی است که چشم و لب) و فرماید که رای قرشت درین صفت (سه) دریده بینی زنبق زبولیش پدید و دید و مشتقات این گاهی بنا بر رعایت وزن شعر نرگس بسویش پدید فرماید که (۵) ریخته شدن شده هم می آرند و (ب) بغم اول (۱) پدید چون پدید دم شمشیر و (۶) شورید شدن مملو کردن و (۲) پر شدن و (الف) (کامل التشریح) چنانکه خواب از چشم پدید (صائب سه) که مضارع آن پدید باشد (ب) (سالم التشریح) کلی گفته بخواب از گلشن رخسار او چینی پدید یعنی بجز صید اسم فاعل و صیغه امر و نبی نیامده از چشم خواب بازی و هوی عند لیبا نم پدید بیمار گوید که (الف) یعنی (۲) جدا شدن و عرض کند که (پ) اسم مصدر (الف) است</p>	<p>پدید بقول بکر (الف) بیع اول (۱) پرواز کردن و پرواز آمدن و (۲) قفا خردنگر از روی نکومی پدید پدید و قمری هم از روی نمودن و (۳) عیق اندام چنانکه (پدید) پدید و بذر معنی سومش از حکیم زلالی است که چشم و لب) و فرماید که رای قرشت درین صفت (سه) دریده بینی زنبق زبولیش پدید و دید و مشتقات این گاهی بنا بر رعایت وزن شعر نرگس بسویش پدید فرماید که (۵) ریخته شدن شده هم می آرند و (ب) بغم اول (۱) پدید چون پدید دم شمشیر و (۶) شورید شدن مملو کردن و (۲) پر شدن و (الف) (کامل التشریح) چنانکه خواب از چشم پدید (صائب سه) که مضارع آن پدید باشد (ب) (سالم التشریح) کلی گفته بخواب از گلشن رخسار او چینی پدید یعنی بجز صید اسم فاعل و صیغه امر و نبی نیامده از چشم خواب بازی و هوی عند لیبا نم پدید بیمار گوید که (الف) یعنی (۲) جدا شدن و عرض کند که (پ) اسم مصدر (الف) است</p>

بمعنی بال و پر - بای کسور بقاعده فارسی مرکب	بمعنی بال و پر - بای کسور بقاعده فارسی مرکب
شد میان آن و علامت مصدر و تن و معنی اول	شد میان آن و علامت مصدر و تن و معنی اول
حقیقی است و دیگر همه معانی مجاز آن و در معنی	حقیقی است و دیگر همه معانی مجاز آن و در معنی
سوم حرکت کردن هم داخل است چنانکه	سوم حرکت کردن هم داخل است چنانکه
پریدن علم و بیریق و امثال آن - و معنی ششم	پریدن علم و بیریق و امثال آن - و معنی ششم
فایم کرده صاحب موارد ضرورت ندارد که از	فایم کرده صاحب موارد ضرورت ندارد که از
سند صاحب معنی چهارم پیدا است نه ششم و	سند صاحب معنی چهارم پیدا است نه ششم و
اسم مصدر (ب) پری بال لقم است و ما هر دو	اسم مصدر (ب) پری بال لقم است و ما هر دو
را کامل التصریف و انیم و پری و بفتح تین و بضم	را کامل التصریف و انیم و پری و بفتح تین و بضم
اول و فتح دوم معارض هر دو و (بیر) امر حاضر و دیده	اول و فتح دوم معارض هر دو و (بیر) امر حاضر و دیده
و (بیر) نمی (ب) آمده - البته در محاوره مستعمل	و (بیر) نمی (ب) آمده - البته در محاوره مستعمل
نیست ولیکن اسم فاعلش پرنده بال لقم معنی	نیست ولیکن اسم فاعلش پرنده بال لقم معنی
پریکنند مستعمل و بر زبان معاصرین عجم چنانکه	پریکنند مستعمل و بر زبان معاصرین عجم چنانکه
او پرنده شکم است (اُر و و) (الف) (اُر و و)	او پرنده شکم است (اُر و و) (الف) (اُر و و)
(۲) تفاخر او و فرود کرنا (۳) اندام کا پریکننا -	(۲) تفاخر او و فرود کرنا (۳) اندام کا پریکننا -
پریکننا (۴) جدا هونا - دور هونا (۵) چرنا کا پریکننا یا پریکننا (ب) دیکو پری و از چشم -	پریکننا (۴) جدا هونا - دور هونا (۵) چرنا کا پریکننا یا پریکننا (ب) دیکو پری و از چشم -
ریخته هونا (۶) شوریده هونا (ب) (ا) پریدن رگ و ل	ریخته هونا (۶) شوریده هونا (ب) (ا) پریدن رگ و ل

(الف) پریدن اعضا

(ب) پریدن چشم

پریدن رگ و ل

<p>کتابیہ باشد از مسرت و مسرور شدن گویند کہ حرکت می کند پس فارسیان این را از قبیل پریدن چون کسی مسرور شود رگ دل می پرد (ظہوری) چشم و گوش اصطلاحی قرار دادند یعنی بریدہ (س) ہر دم از شادی رگ دل می پرد و پرخیزد و اش شدن سر (آردو) سرتن سے جدا ہونا۔</p>	<p>نشری کاری برگرفت (آردو) مسرور ہونا۔</p>
<p>خوش ہونا۔</p>	<p>پریدن رنگ</p>
<p>بمصدر اصطلاحی۔ بود مولف عرض کند کہ شوق چیزی پیدا شدن است فارسیان گویند کہ چون اشتیاق (س) رود بوی مشک و پرد رنگ فعل و ظہور می نماید است تغیر ما و (ولدہ) بزر اگر چہ بہ کار بر کند رنگی و زکار خویش گویم کند رنگ ز سپردہ و از قبیل پریدن چشم است (آردو) کان پھر مولف عرض کند کہ مجاز منی حقیقی پریدن یہہ محاورہ نہیں ہے بلکہ ترجمہ ہے۔ فارسیوں است (آردو) رنگ اڑنا۔ رنگ اڑجانا۔ نے (پریدن گوش) کو علامت شوق کے سمونہ دیکھو باختن رنگ۔</p>	<p>بمصدر اصطلاحی۔ بقرول بجز بہار تغیر رنگ و رفتن آن (ظہوری) شدن است فارسیان گویند کہ چون اشتیاق (س) رود بوی مشک و پرد رنگ فعل و ظہور می نماید است تغیر ما و (ولدہ) بزر اگر چہ بہ کار بر کند رنگی و زکار خویش گویم کند رنگ ز سپردہ و از قبیل پریدن چشم است (آردو) کان پھر مولف عرض کند کہ مجاز منی حقیقی پریدن یہہ محاورہ نہیں ہے بلکہ ترجمہ ہے۔ فارسیوں است (آردو) رنگ اڑنا۔ رنگ اڑجانا۔ نے (پریدن گوش) کو علامت شوق کے سمونہ دیکھو باختن رنگ۔</p>
<p>پریدن سر مصدر اصطلاحی۔ بقرول بجز کسی چیز کا اشتیاق دل میں ہوتا ہے تو کہ کہ تبدیل (پریدن ناخن) بیان کردہ بمعنی دور خود بخود پھرکتی سے۔</p>	<p>پریدن سر مصدر اصطلاحی۔ بقرول بجز کسی چیز کا اشتیاق دل میں ہوتا ہے تو کہ کہ تبدیل (پریدن ناخن) بیان کردہ بمعنی دور خود بخود پھرکتی سے۔</p>
<p>افتادہ سر و بریدہ شدنش باشد مولف پریدن ناخن مصدر اصطلاحی۔</p>	<p>مولف عرض کند کہ چون سر از تن بی تیغ جدا شود بخود بقرول بجز رفتن ناخن بضرر چوب و امثال آن</p>

<p>خان آرزو و چراغ ہدایت ذکر این کردہ۔ بوی عنبر تر با مولف عرض کند کہ مخفف (سلیم) رحمت خود می دہد ہر کس ولی آرزو پر یوز است کہ می آید (آرزو) پر سون۔ کند با چوب گل مامی خوریم و ناخن گل می پرو با گذشتہ کے پہلے کا دن۔ ذکر۔</p>	<p>مولف عرض کند کہ چون ضربی از چوب بناخن (الف) پر کی رخ اصطلاح۔ بہار ذکر رسد و ناخن از انگشت جدا شود فارسیان (ب) پر کی رخسار (الف و ج) کردہ از استعمال این اصطلاح می کنند (آرزو) ناخن (ج) پر کی رو معنی ساکت و صاحب پر چوٹ لگا کر انگلی سے نکل پڑنا۔ جدا ہونا۔</p>
<p>انند نسبت (ب) گوید کہ کنایہ از معشوق است مولف عرض کند کہ ہر ہم قائل ترکیبی است و موافق قیاس (آرزو) یہ تینوں الفاظ یعنی</p>	<p>انند۔ مرادون پر رخ و فرماید کہ ہر کدام معروف مولف عرض کند کہ کنایہ باشد از معشوق۔ موافق قیاس است۔ اسم قائل ترکیب معنی کسی کہ ویدار پر می یعنی صورت پر دارد (آرزو) معشوق۔ ذکر۔</p>
<p>معشوق۔ موافق قیاس است۔ اسم قائل ترکیب معنی کسی کہ ویدار پر می یعنی صورت پر دارد (آرزو) معشوق۔ ذکر۔</p>	<p>معشوق۔ موافق قیاس است۔ اسم قائل ترکیب معنی کسی کہ ویدار پر می یعنی صورت پر دارد (آرزو) معشوق۔ ذکر۔</p>
<p>معشوق۔ موافق قیاس است۔ اسم قائل ترکیب معنی کسی کہ ویدار پر می یعنی صورت پر دارد (آرزو) معشوق۔ ذکر۔</p>	<p>معشوق۔ موافق قیاس است۔ اسم قائل ترکیب معنی کسی کہ ویدار پر می یعنی صورت پر دارد (آرزو) معشوق۔ ذکر۔</p>
<p>معشوق۔ موافق قیاس است۔ اسم قائل ترکیب معنی کسی کہ ویدار پر می یعنی صورت پر دارد (آرزو) معشوق۔ ذکر۔</p>	<p>معشوق۔ موافق قیاس است۔ اسم قائل ترکیب معنی کسی کہ ویدار پر می یعنی صورت پر دارد (آرزو) معشوق۔ ذکر۔</p>
<p>معشوق۔ موافق قیاس است۔ اسم قائل ترکیب معنی کسی کہ ویدار پر می یعنی صورت پر دارد (آرزو) معشوق۔ ذکر۔</p>	<p>معشوق۔ موافق قیاس است۔ اسم قائل ترکیب معنی کسی کہ ویدار پر می یعنی صورت پر دارد (آرزو) معشوق۔ ذکر۔</p>

برای روز حال و دوران برای روز گذشته و آینده بدکر معنی اول نسبت معنی دوم گوید که بمعنی فریز
 و پر آن برای روز با قبل گذشته و با بعد آینده مقصود است و بمعنی سوم مخفف پر دیزن صاحب رشیدی
 نشان این است که دوران متصل است از دوران بر معنی سوم این قانع مولف عرض کند
 و پر آن دور است از دوران پس روز پریده ^{قبل} که بمعنی اول دوم اسم جاد و فریز که بمعنی دوم
 و می روز باشد و می هم مخفف دو دیده است که می آید مبدل این و بمعنی سوم مخفف (اُرو) ^{مذکر}
 صراحتش بر (دیزوز) کنیم و پریر که گذشت مخفف (۱) فریاد - فغان - موتث (۲) سبزه - مذکر
 این است و جاد ارد که این را مبدل پر اروز (۳) دیکهو پر دیزن -

و انیم که الف بدل شد به تخمائی چنانکه حساب و پریر او | اصطلاح - بقول بکر معنی زاده
 مستیب و صراحت معنی پر اربجایش گذشت و پریری حسین و جمیل به آره بر معروف قانع -
 همین ماخذ آخر بهتر از اول است (اُرو) مولف عرض کند که بمعنی حقیقی مستعمل است
 پرسون - دیکهو پریر - مذکر -
 و کنایه باشد از معشوق (اُرو) پریر او -
 پریر | بقول برهان و جهانگیری و جامع و موید مذکر - معشوق -

با تخمائی مجهول بر وزن مویز (۱) فریاد و فغان پریر بان | اصطلاح - بقول بکر شخصی را
 و (۲) سبزه که در کنار جوی و رودخانه و تالاب گویند که آرد می پذیرد مولف عرض کند که از
 و جای آب بسیار بر وید و (۳) پریر یعنی آرد نیز قسم نگاه بان و سار بان که اصل این پریر بان
 هم (علی فرقدی له) از پریرت چنان بلرز و بود و ادب کثرت استعمال حذف شد معاصرین هم
 گوید که زمین بر زمین بلرزاند و صاحب ناصر بزبان ندارند و دیگر محققین هم ازین ساکت

<p>(اُردو) آٹا چھانٹنے والا۔</p>	<p>پریہ بیان اصطلاح - بقول بکرہ ترجمانی</p>
<p>پریزن بقول برہان و جہانگیری و رشیدی و موید و جامع بر وزن کشیدن مخفف پریزن اُردو پیر باشد مولف عرض کند کہ موافق قیاس است باعتبار جامع کہ محقق اہل زبان است اعتبار را شاید (اُردو) دیکھو کہ پریزن -</p>	<p>بعد زای ہنوز مرادون پریزبان کہ بہ موحدہ پنجم گذشت مولف عرض کند کہ دیگر ہمہ محققین و معاصرین عجم ازین ساکت اگر سند استعمال بدست آید تو انیم قیاس کرد کہ مبدل پریزبان باشد چنانکہ بالکوس و بالکوس (اُردو) دیکھو پریزبان -</p>

<p>(الف) پریزیدان</p>	<p>اصطلاح - صاحب بول چال نسبت (الف) گوید کہ معنی نشین</p>
<p>(ب) پریزیدن</p>	<p>مجلس است و صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ</p>
<p>قاچار (ب) را بہ ہمین معنی گفتم مولف عرض کند کہ معاصرین عجم تصدیق ہر دو می کنند مفرس است از لغت انگلیسی (پریزیڈنٹ بہ دال و تالی ہندی) فارسیان حال بہ تبدل و حذف و اضافہ این را مفرس کردند و گریچ (اُردو) مجلس کا صدر نشین پریزیڈنٹ</p>	<p>مجلس است و صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاچار (ب) را بہ ہمین معنی گفتم مولف عرض کند کہ معاصرین عجم تصدیق ہر دو می کنند مفرس است از لغت انگلیسی (پریزیڈنٹ بہ دال و تالی ہندی) فارسیان حال بہ تبدل و حذف و اضافہ این را مفرس کردند و گریچ (اُردو) مجلس کا صدر نشین پریزیڈنٹ</p>

<p>پریسال اصطلاح - بقول انند بھوالہ</p>	<p>خوش نمی نماید فارسیان سال پیوستہ یعنی قبل</p>
<p>فرہنگ فرنگ و دو سال گذشتہ را گویند و فرماید کہ آنرا پیر آری نیز گویند مولف عرض (اُردو) دیکھو پریسال -</p>	<p>سال گذشتہ را گویند از قبیل پریوز و پری شپ</p>
<p>کند کہ اصل این پریسال است و ما بصرحتہ (الف) پرمی ساکی ماخذش اشارہ این ہم کردہ ایم تعریف اند (ب) پرمی ساکی بقول برہان و</p>	<p>اصطلاح - الف بقول برہان و</p>

مگر که در سبزلغت بتان ز باد صبا که نماند در همه کنیم (آر و و) (۱) و یکپو پریشان (۲) پریشان
 ملکش و گر مجال پریش پو صاحبان ناصری و رشیدی امر حاضر - و یکپو پریشان (۳) ناقابل ترجمه
 معنی چهارم را گذاشته و ذکر هر سه معنی کرده اند (۴) و یکپو پریشانی - موثث -
 صاحب جامع فرماید که معنی پریشان و پریشانی **پریشان** بقول سروری (۱) پراکنده
 و پریشان کردن و امر و اسم فاعل - خان آرزو متفرق (سعدی) پریشان کن امروز گنجینه
 در سراج می فرماید که بکسرتین پریشان کننده و چست پو که فرود اکلیدش نه در دست تست پو
 امر پریشان کردن و بر نیقیاس پر شدن و پر شدن (۲) پرازروه و مشوش نیز (وله) پراکنده
 مولف عرض کند که همه محققین بالاسکندری و گفت ای دلارام جفت پو پریشان مشورین
 خورده اند و پی به حقیقت نبرده اند این معنی اول پریشان که گفت پو پرا بزرگ معنی اول گوید که لفظ
 مخفف پریشان است و اسم مصدر پریشیدن و داشتن و شدن و کردن مستعمل **مولف**
 که می آید و معنی دوم امر حاضر پریشیدن بمعنی سوم عرض کند که اسم مصدر پریشانیدن است که
 اصلاً نیامده و تا آنکه امر حاضر با اسمی مرکب نشود بجایش می آید هر دو معنی یکی است برای چیزی
 افاده معنی فاعلی نمی کند و معنی چهارم حاصل بالبعده کسی و استعمال این با معاد در ملحقات می آید
 پریشیدن است بمعنی پریشانی بمعنی مباد که این معنی مباد که اگر چه پریش و پریشان هر دو اسم
 اسم مصدر مخصوص برای معنی لازم است و مصدر پریشیدن و پریشانیدن است لیکن
 (پریشان) برای متعدی و تصریفی که در معاد پریش برای لازم مخصوص و پریشان برای متعدی
 می نماید نتیجه معادله باشد که مراحتش در معاد و تصریفی که در معنی معاد است نتیجه معادله باشد

کہ صراحتش بر معادہ کنیم (اُردو) پریشان - سرکہ ز فکر سرد سامان افتد (اُردو) پریشان
 ویکو انٹروول - ہونا۔ پریشان واقع ہونا۔

پریشان اختلاطی | استعمال - بہار - **پریشان بر آمدن** | استعمال - صاحب

توکر (پریشان اختلاط) کردہ از معنی ساکت - اخصی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف عرض
 صاحب اسند نقل نگار بہار مولف عرض کند کہ بحالت پریشانی بیرون آمدن است -
 کند کہ اسم فاعل ترکیبی است بمعنی کسی کہ محبت (فقیر و بلوی سے) شاید بزلت خویش گرفتار

ہو اختلاط اور پریشان باشد و ازہین است شد فقیر پوزائیتہ خانہ یار پریشان بر آمدہ پوز

پریشان اختلاطی) زیادت یامی معدری (اُردو) حالت پریشانی میں باہر آنا۔ پریشان
 بمعنی آشنائی کہ مستقل تبا شد و دوران پریشانی **پریشان بستن و ستار** | استعمال - بیت

نماید (صائب سے) این پریشان اختلاطیہا بستہ نہ شدن و ستار بلکہ پریشانیش بمعنی متعنی
 کل بیگانگی است پوز آشنائی خود نہ نا آشنا است مولف عرض کند کہ موافق قیاس

می بایدت (اُردو) پریشان محبت - وہ است (ظہوری سے) کاکل از ہر جا ہر سے
 اختلاط جس میں اطمینان نہ ہو۔ بر کرد خلقی گشتہ جمع پوز بیچ واقع از پریشان

پریشان افتادون | استعمال - پسنی - بستن و ستار نیست (اُردو) پکڑی پریشان

پریشان بودن و پریشان واقع شدن مولف کے ساتھ باندہا جانا۔

عرض کند کہ موافق قیاس است (ظہوری سے) **پریشان نبودن** | استعمال - صاحب

جمع آن ولی کہ از آغاز پریشان افتد پوز سرمان اخصی ذکر این کردہ از معنی ساکت مولف

عرض کند کہ بحالت پریشانی بودن است۔ وہ شخص جو سراییمہ اور مضطرب ہو۔

(آوزامی اسفرائینی نے) اگر رسیدی بہ خمر طرہ **پریشان خاطر** استعمال بیارتہ کہ این بذیل پریشان

او دست مرا بڑکی چنین خاطر مجبور پریشان کردہ از معنی ساکت و صاحب اندہ نقل نگارش

بودی بڑ (آرو) پریشان رہنا پریشان **مولف** عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است

پریشان جلوہ اصطلاح بہار بذیل بمعنی کسی کہ دل او پریشان است۔ مراد

پریشان ذکر این کردہ از معنی ساکت **مولف** (پریشان حال) کہ بجایش گذشت۔ موافق قیاس

عرض کند کہ قلب اصافت جلوہ پریشان باشد (صائب) برق آفت در کین خرم جمعیت

معنی جلوہ کہ پریشانی دارو (بیدل) است بڑ تا پریشان خاطر م خاطر پریشان ختم بڑ

محل پریشان جلوہ است از حسن ہر جائی بڑ (آرو) پریشان خاطر۔ کہہ سکتے ہین۔ دیکھو

شکستن کو کہ پروازی و ہد آئینہ مارا بڑ (آرو) پریشان حال۔

جلوہ پریشان بقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہین یعنی (الف) **پریشان خرام** اصطلاح۔

وہ جلوہ جو پریشان ہو۔ (ب) **پریشان خرامیدن** بہار ذکر (الف)

پریشان حال استعمال۔ صاحب اندہ بذیل (پریشان) کردہ از معنی ساکت و صاحب

بجو الہ فرہنگ فرنگ گوید کہ بمعنی سراییمہ مضطرب اندہ نقلش برواشہ **مولف** عرض کند کہ

مولف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است (الف) اسم فاعل ترکیبی است بمعنی کسی کہ

مراد از کسی کہ حال او سراییمہ باشد پریشان خرام او پریشان است یعنی بہ پریشانی می خرام

یعنی کسی کہ حالت پریشان دارو (آرو) پریشان صاحب آصفی ذکر (ب) کردہ از معنی ساکت

<p>پریشان و آشتن استعمال - صاحب پریشان ذکر این کرده از معنی ساکت مولف عرض کند کہ جنی پریشان کردن است - موافق قیاس (صائب) از اقبال جنون خورشید روئی در نظر دارم کہ مغز صبح را واد پریشان جوش سودایش و (اُردو) پریشان رکنا پریشان کرنا -</p>	<p>مولف عرض کند کہ بر پریشانی خرامیدن و بناز و عشوہ براہ رفتن باشد (صائب) (الف) گزیده است ہجر قدم گاہ خضر سبز و روی زمین (اُردو) (الف) قیاس (صائب) از اقبال جنون خورشید اس شخص کو بقاعدہ فارسی کہہ ساتھ خرام ناز کرے جوش سودایش و (اُردو) پریشان رکنا پریشانی کے ساتھ خرام کرنا -</p>
---	---

<p>پریشان و ماغ استعمال - بہار پدیل پریشان ذکر این کرده از معنی ساکت مولف کسی کہ اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی کہ در پریشانی است و ماغ او پریشان باشد و مطمئن نباشد (طال) (عربی) بزیاوت پامی مصدری بمعنی پریشانی (طی) جنون عشق پریشان و ماغ گرد مرا (میرزا رضی دانش) میروی و آن چنانکہ بوی گل از بوی او نمیدانم کہ او زمین است (پریشان و ماغ کردن کسی را) بمعنی پریشان کردنش (اُردو) پریشان و ماغ - اس اسم فاعل ترکیبی - او اور مطمئن نہ ہو -</p>	<p>پریشان خرج استعمال - بہار پدیل پریشان ذکر این کرده از معنی ساکت مولف کسی کہ اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی کہ در پریشانی است و ماغ او پریشان باشد و مطمئن نباشد (طال) (عربی) بزیاوت پامی مصدری بمعنی پریشانی (طی) جنون عشق پریشان و ماغ گرد مرا (میرزا رضی دانش) میروی و آن چنانکہ بوی گل از بوی او نمیدانم کہ او زمین است (پریشان و ماغ کردن کسی را) بمعنی پریشان کردنش (اُردو) پریشان و ماغ - اس اسم فاعل ترکیبی - او اور مطمئن نہ ہو -</p>
--	--

میں گیرائی و شود گرج جمع صد کا کل پریشان نمینا سفر ایک سلسلہ میں نہو۔

پ (ارو) پریشان کرنا۔

پریشان سیر استعمال بہار بذیل پریشان

پریشان سخن استعمال بہار ذکر این بذیل

پریشان کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند

پریشان کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض

کہ مراد پریشان سفر باشد کہ گذشت و موافق

کند کہ اسم فاعل ترکیبی است بمعنی کسی کہ سخن او

قیاس (اسم فاعل ترکیبی) است (صائب ۵)

پریشان باشد یعنی پریشان گوئی و پریشان بیان

پریشان سیر تا قوسی ز دل در آستین دارم

(صائب ۵) شازہ را دست شازہ بے اولی کہ آوازش بر آید ہر دم از تہخانہ و گیر (ارو)

خنگ اینجا کہ مراد گشت بگفتار پریشان سخن

پریشان کو بقاعدہ فاریسی کہ سکتے ہین (دیکھو پریشان سفر)

پ (ارو) پریشان سخن پریشان کو بقاعدہ

فارسی اس شخص کو کہہ سکتے ہین جو پریشان باتیں

پریشان ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف

پریشان سفر استعمال بہار بذیل پریشان

عرض کند کہ بمعنی پریشان گردیدن لازم پریشان

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض

ساختن و گردن است (میرزا بیدل ۵)

کند کہ اسم فاعل ترکیبی است بمعنی کے کہ سفر او

پریشان و بیک سلسلہ نباشد (صائب ۵)

پریشان سفر را از صبح مغرب پریشان می شود و

پریشان سفر آن قاعدہ سیلاہیم کہ چہ خیاست کہ (ارو) پریشان ہونا۔

افند خبر از مادر پیش پ (ارو) پریشان سفر (۱) پریشان شدن حکم استعمال

بقاعدہ فارسی اس شخص کو کہہ سکتے ہین جس کا

پریشان شدن و سفر بہار ذکر

پریشان شدن و سفر بہار ذکر

پریشان شدن و سفر بہار ذکر

پریشان شدن و سفر بہار ذکر

(۳) پریشان شدن مخزن بذیل پریشان کند کہ معنی پریشان کا کل اسم فاعل ترکیبی است

کرده مؤلف گوید کہ ہمسان پریشان شدن کنایہ باشد از معشوق (ظہوری ص ۵) پریشان

است کہ بجایش گذشت و درینجا اضافت طرکان از دانه خالی بہ جهان مردک و دوام

آن بسوی حکم و دفتر و مخراست و بس معنی دارند (۱۰۰) پریشان طرہ بقاعدہ فارسی

حقیقی صاحب آصفی برد (۱) گوید کہ کنایہ باشد کہ سکتے ہیں۔ وہ شخص جس کی کا کل پریشان ہو

از بیجا نوشتہ شدن حکم و بی ربط بودن آن کنایہ ہے معشوق سے۔ مذکر۔

و صاحب بحر جم ذکر (۱) یہ ہمیں معنی کر دہ و پریشان کار استعمال بہار ذکر این بذیل

بہنیں پریشان گشتن مرادش (۱) اشرف سے کہ پریشان کر دہ از معنی ساکت مؤلف عرض

کا کلش در جلوہ آمد زلف چون کاری ناخت کند کہ اسم فاعل ترکیبی است معنی کسی کہ کا پریشان

ہو حکم قتل من پریشان گشتہ بود از سر نوشت و کند۔ (میر خسرو ص ۵) زرد من دولت ہم سوی

(بیدل ص ۵) راز دل گل می کند چون غنچہ از رحمت می کشد لیکن بزبانی سامانی نعت پریشان کار

با و نفس بیدل از شیرازہ این دفتر پریشان می ترسم (۱۰۰) پریشان کار بقاعدہ

می شود (۳) بر پریشان شدن گذشت فارسی اس شخص کو کہ سکتے ہیں جس کے کاموں

(۱۰۰) پریشان حکم دیا جانا (۲) دفتر میں پریشانی ہو۔

پریشان او پر آگندہ ہونا (۳) مخزن پریشان ہونا پریشان کا کل استعمال بہار ذکر این

پریشان طرہ استعمال بہار بذیل پریشان کردہ از معنی ساکت صاحب آند

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض نقل بخارش مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل

<p>ترکیبی است یعنی کسی کہ کاکل پریشان باشد مراد کسی کہ بر خاطر پادشاہان غمی ہو پریشان کند خاطر عالی پریشان طرہ و کنایہ از معشوق (ار و و) پریشان ہو (ار و و) پریشان اور پراگندہ کرنا۔</p>	<p>کاکل بقاعدہ فارسی معشوق کو کہہ سکتے ہیں جس کی پریشان کردن سیم و زر را مصدر اصطلاحی کاکل پریشان رہتی ہے۔ مذکر۔</p>
--	--

<p>بقول بگرداد و دہش و ریزش سیم و زر مؤلف</p>	<p>پریشان کردہ اصطلاح بہار گوید کہ از عالم عرض کند کہ موافق قیاس است و از ریزش می کردہ و شکدہ نیست کہ بہ قلب اضافت باشد بلکہ مقصود صاحب بحر جزین نباشد کہ ریزش و نشاء بہ تقدیم صفت بر موصوف است امی خانہ پریشان بر سر مخاطب (ار و و) داد و دہش کرنا۔ سیم و خراب (از سیر) در پریشان کردہ یاس بو و زر کا شمار کرنا۔</p>
---	---

<p>فیض رسا کی سایہ بید خوش آئندہ شمالی دارد جو پریشان کردہ اصطلاح بہار ذکر این مؤلف عرض کند کہ معنی پریشان مقام قلب بذیل پریشان کردہ و سندی از میرزا رضی و انصاف توصیفی است (ار و و) مقام پریشان آوردہ صاحب انند نقل بخارش مؤلف عن</p>	<p>یعنی مقام خراب۔ مذکر۔ یعنی گری ہوئی عمارت کند کہ بجای مانظر بہ سند و آتش گرد بہ کاف پریشان کردن استعمال۔ صاحب آصفی فارسی و شرح آن امر حاضر گردیدن</p>
--	--

<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند معنی گردش کردن است و (پریشان گرد) کہ مراد ف پریشان ساختن معنی پراگندہ کردن معنی بروش کنندہ بہ پریشانی (س) در</p>	<p>و اضافت این می شود بسبب چیز چنانکہ پریشان بیابان سیم تہنالی گجا و اریح ما کہ گرد باد آنجا از کردن خاطر و دل وغیر ذلک (سعدی س) یا ران پریشان گرد ما ست (ار و و)</p>
--	---

<p>پریشان کردن</p>	<p>بہار ذکر این</p>
--------------------	---------------------

<p>مؤلف عرض کند کہ معنی پریشان مقام قلب بذیل پریشان کردہ و سندی از میرزا رضی و انصاف توصیفی است (ار و و) مقام پریشان آوردہ صاحب انند نقل بخارش مؤلف عن</p>	<p>یعنی مقام خراب۔ مذکر۔ یعنی گری ہوئی عمارت کند کہ بجای مانظر بہ سند و آتش گرد بہ کاف پریشان کردن استعمال۔ صاحب آصفی فارسی و شرح آن امر حاضر گردیدن</p>
--	--

<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند معنی گردش کردن است و (پریشان گرد) کہ مراد ف پریشان ساختن معنی پراگندہ کردن معنی بروش کنندہ بہ پریشانی (س) در</p>	<p>و اضافت این می شود بسبب چیز چنانکہ پریشان بیابان سیم تہنالی گجا و اریح ما کہ گرد باد آنجا از کردن خاطر و دل وغیر ذلک (سعدی س) یا ران پریشان گرد ما ست (ار و و)</p>
--	---

<p>پریشان کردن</p>	<p>بہار ذکر این</p>
--------------------	---------------------

<p>مؤلف عرض کند کہ معنی پریشان مقام قلب بذیل پریشان کردہ و سندی از میرزا رضی و انصاف توصیفی است (ار و و) مقام پریشان آوردہ صاحب انند نقل بخارش مؤلف عن</p>	<p>یعنی مقام خراب۔ مذکر۔ یعنی گری ہوئی عمارت کند کہ بجای مانظر بہ سند و آتش گرد بہ کاف پریشان کردن استعمال۔ صاحب آصفی فارسی و شرح آن امر حاضر گردیدن</p>
--	--

پریشان بپرنه والا -

به پریشانی و پریشان حال گریه کنان (میرزا)

پریشان گردانیدن استعمال - صاحب

محمد زمان راسخ (جنون معموره ویرانه چند)

اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

پریشان گریه دیوانه چند (ار و و) پریشان

عرض کند که معنی حقیقی پریشان کردن است

رو نبر والا -

(حسن غزنوی) اگر گنجی بدست آرد فرایم کرد

پریشان گشتن استعمال - بهار بیدیل

چون پروین با زنجشک چون بنات العرش کرد

پریشان ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

پریشانش (ار و و) پریشان کرنا -

عرض کند که معنی پریشان شدن است و مراد

پریشان گردیدن استعمال - صاحب

پریشان گردیدن چنانکه پریشان گشتن حکم و پریشان

اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

گشتن دستار و پریشان گشتن کسی (محمد سعید)

عرض کند که معنی پریشان شدن است (شمسی)

اشرف (اکاکش در جلوه آمد زلف چون

بخشی) اکاکلت چند بگردمه تابان گردد

کاری ساخت حکم قتل من پریشان گشته بود

بسر خود گذارش که پریشان گردد (ظهوری)

از سر نوشت (صائب) که یک گل از چین

(بخت بچارو که نگر دید پریشان جمع آید

روزگار بر سر زد که همچو صبح پریشان گشت

در کام و زبان طمسی چند (ار و و) پریشان

دستارش (ار و و) پریشان هونا - دیکهو

پریشان گریه اصطلاح - بهار ذکر این

پریشان شدن و گردیدن -

بذیل پریشان کرده از معنی ساکت مؤلف

پریشان گفتگو استعمال - بهار ذکر این

عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است معنی گریه

بذیل پریشان کرده از معنی ساکت و صاحب اند

<p>نقل نفاش مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است است یعنی کسی که سخن او پریشان باشد و گفتگو به پریشانی کند مرادف (پریشان سخن) که گذشت (صائب س) پریشان گفتگویی که خط تسلیم سببی</p>	<p>من پریشان گوی هواندیش و هواد بزره دوست بگو من لبودا نامم و مانند بن سواد من پر (ارو) و دیگر پریشان سخن -</p>
<p>بیل تا از رگ گردن طنباش در گلو باشد (ارو) و دیگر پریشان سخن -</p>	<p>پریشان ماندن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بحالت پریشانی بودن است (قاسمی گونا بادی)</p>
<p>پریشان گفتن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که نایه از پریشانی گفتگو کسی است - دیگر هیچ -</p>	<p>پریشان گفتن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که نایه از پریشانی گفتگو کسی است - دیگر هیچ -</p>
<p>پریشان سخن هونا - پریشان گو استعمال - بقول بحر آنکه سخنان بی معنی گوید - بهار بذیل پریشان ذکر این کرده</p>	<p>پریشان سخن هونا - پریشان گو استعمال - بقول بحر آنکه سخنان بی معنی گوید - بهار بذیل پریشان ذکر این کرده</p>
<p>از معنی ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل این (پریشان موسی) را قائم کرده مؤلف عرض ترکیبی است و مرادف پریشان سخن و پریشان گفتگو کند که اسم فاعل ترکیبی است از قبیل پریشان کمال</p>	<p>از معنی ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل این (پریشان موسی) را قائم کرده مؤلف عرض ترکیبی است و مرادف پریشان سخن و پریشان گفتگو کند که اسم فاعل ترکیبی است از قبیل پریشان کمال</p>

<p>کہ گذشت (ارو) پریشان ہو کہہ سکتے ہیں کہ ہر پریشان نظری قابل دیدار تو نیست (ارو) وہ شخص جس کے بال پریشان ہوں۔</p> <p>پریشان نظر اس شخص کو کہہ سکتے ہیں جو نگہ نہ سجائے</p> <p>پریشان نامہ استعمال۔ بہار ذکر این بذیل اور پریشان نگاہ ہو۔</p>	<p>پریشان کردہ از معنی ساکت و صاحب اند پریشان نغمہ استعمال۔ بہار ذکر این کردہ</p> <p>نقل بخارش مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل از معنی ساکت و صاحب اند نقل بخارش۔</p> <p>ترکیبی است مراد از کسی کہ نالہ ہای پریشان مؤلف عرض کند کہ کسی کہ نغمہ او پریشان</p> <p>کند (سیر از معنی فطرت سے) جنون گوش شہرت باشد موافق قیاس است از قبیل پریشان سخن</p> <p>شد بدامن چون کشم پارا را پریشان نالہ عشقم (ارو) پریشان نغمہ اس شخص کو کہہ سکتے ہیں</p> <p>خبر کن کوہ و صحرا را ہم (ارو) پریشان نالہ جو پریشانی کے ساتھ نغمہ کرے۔</p>
<p>بقاعدہ فارسی اس شخص کو کہتے ہیں جو پریشان نفس اصطلاح بہار ذکر این</p> <p>پریشان نفس اصطلاح بہار ذکر این</p>	<p>پریشانی سے نالہ و فغان کرے اور جس کا نالہ پریشان ہو۔</p> <p>پریشان نظر استعمال۔ بہار ذکر این کردہ</p> <p>از معنی ساکت و کوید کہ مراد ف پریشان نگاہ (صائب سے) بچہ تخصیہ جو آئینہ روشن یارب</p> <p>مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است</p> <p>و مراد از کسی کہ نظریہ پریشانی کند (صائب سے) محبوب کز وی کہ رخ از آئینہ پنهان کرد</p>
<p>گوید کہ معروف و اند نقل بر وارش مؤلف عرض کند کہ مراد از پریشان طبیعت کہ در کار</p> <p>مستقل نباشد معنی متلون اسم فاعل ترکیبی است</p> <p>پریشان نغمہ مشتق پریشان نغمہ نامہ (ارو)</p> <p>متلون یعنی وہ شخص جس کی طبیعت میں استقلال</p>	<p>پریشانی سے نالہ و فغان کرے اور جس کا نالہ پریشان ہو۔</p> <p>پریشان نظر استعمال۔ بہار ذکر این کردہ</p> <p>از معنی ساکت و کوید کہ مراد ف پریشان نگاہ (صائب سے) بچہ تخصیہ جو آئینہ روشن یارب</p> <p>مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است</p> <p>و مراد از کسی کہ نظریہ پریشانی کند (صائب سے) محبوب کز وی کہ رخ از آئینہ پنهان کرد</p>
<p>بقاعدہ فارسی پریشان نفس بھی کہہ سکتے ہیں</p>	<p>پریشانی سے نالہ و فغان کرے اور جس کا نالہ پریشان ہو۔</p> <p>پریشان نظر استعمال۔ بہار ذکر این کردہ</p> <p>از معنی ساکت و کوید کہ مراد ف پریشان نگاہ (صائب سے) بچہ تخصیہ جو آئینہ روشن یارب</p> <p>مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است</p> <p>و مراد از کسی کہ نظریہ پریشانی کند (صائب سے) محبوب کز وی کہ رخ از آئینہ پنهان کرد</p>
<p>بقاعدہ فارسی پریشان نفس بھی کہہ سکتے ہیں</p>	<p>پریشانی سے نالہ و فغان کرے اور جس کا نالہ پریشان ہو۔</p> <p>پریشان نظر استعمال۔ بہار ذکر این کردہ</p> <p>از معنی ساکت و کوید کہ مراد ف پریشان نگاہ (صائب سے) بچہ تخصیہ جو آئینہ روشن یارب</p> <p>مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است</p> <p>و مراد از کسی کہ نظریہ پریشانی کند (صائب سے) محبوب کز وی کہ رخ از آئینہ پنهان کرد</p>
<p>بقاعدہ فارسی پریشان نفس بھی کہہ سکتے ہیں</p>	<p>پریشانی سے نالہ و فغان کرے اور جس کا نالہ پریشان ہو۔</p> <p>پریشان نظر استعمال۔ بہار ذکر این کردہ</p> <p>از معنی ساکت و کوید کہ مراد ف پریشان نگاہ (صائب سے) بچہ تخصیہ جو آئینہ روشن یارب</p> <p>مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است</p> <p>و مراد از کسی کہ نظریہ پریشانی کند (صائب سے) محبوب کز وی کہ رخ از آئینہ پنهان کرد</p>

<p>پیشانی نگاه استعمال بهار ذکر این کرد این همان سندا اردی آورده که پیشانی از معنی ساکت و صاحب اند نقل نگارش نوشتن لذت صاحب بگرد معنی دوم نقل نگارش مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است خان آرزو در چراغ هدایت ذکر معنی دوم کرده و موافق قیاس و مرادف پیشانی نظر که گذشت مؤلف عرض کند که حاصل بالمصدر (پیشانی صائب سنه) فریب چشم پیشانی نگاه او مخورید نوشتن است یعنی او را و معنی دوم هیچ و خلافت که در دور روز هزار آشنا گرفت و گذاشت محاوره و طبع آزمایی همه محققین پسند ترا دارد (اردی و (اردو) و کمیو پیشانی نظر - (۱) پیشانی نگاری - حاصل بالمصدر (۲)</p>	<p>پیشانی نگاه استعمال بهار ذکر این کرد این همان سندا اردی آورده که پیشانی از معنی ساکت و صاحب اند نقل نگارش نوشتن لذت صاحب بگرد معنی دوم نقل نگارش مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است خان آرزو در چراغ هدایت ذکر معنی دوم کرده و موافق قیاس و مرادف پیشانی نظر که گذشت مؤلف عرض کند که حاصل بالمصدر (پیشانی صائب سنه) فریب چشم پیشانی نگاه او مخورید نوشتن است یعنی او را و معنی دوم هیچ و خلافت که در دور روز هزار آشنا گرفت و گذاشت محاوره و طبع آزمایی همه محققین پسند ترا دارد (اردی و (اردو) و کمیو پیشانی نظر - (۱) پیشانی نگاری - حاصل بالمصدر (۲)</p>
<p>پیشانی نوشتن استعمال صاحب معنی ناقابل ترجمه - می فرماید که معنی بی ربط نوشتن است مؤلف پیشانی بقول بهار و اند معروف و عرض کند که از قبیل پیشانی گفتن (لا ادری) فرماید که بلفظ کشیدن مستقل مؤلف عرض تنوشتن هیچکس چو من اوصاف زلف تو جمع کنی کند که بای مصدری بر لفظ پیشانی زیاده نوشته اند و پیشانی نوشته اند (اردو) کرده اند برای معنی مصدری یعنی اضطراب پیشانی لکنا - پیشانی نگاری کرنا - و پر آنگذگی و اسم مصدر و حاصل بالمصدر پیشانی نویسی اصطلاح - بهار گوید که (۱) پیشانی نیدن است که می آید و استعمال این با معنی بی ربط نوشتن و (۲) با اصطلاح نشیان مصداق متعدد در بیانات عرض کنیم هیچ متناظر نیست خاص در نوشتن انسان و آن تخصیص بالمصدر کشیدن نیست (اردو) بسیار دقیق است و مدح است نه قبح و بسند پیشانی بقول آصفیه - فارسی - اسم نوشتن</p>	<p>پیشانی نوشتن استعمال صاحب معنی ناقابل ترجمه - می فرماید که معنی بی ربط نوشتن است مؤلف پیشانی بقول بهار و اند معروف و عرض کند که از قبیل پیشانی گفتن (لا ادری) فرماید که بلفظ کشیدن مستقل مؤلف عرض تنوشتن هیچکس چو من اوصاف زلف تو جمع کنی کند که بای مصدری بر لفظ پیشانی زیاده نوشته اند و پیشانی نوشته اند (اردو) کرده اند برای معنی مصدری یعنی اضطراب پیشانی لکنا - پیشانی نگاری کرنا - و پر آنگذگی و اسم مصدر و حاصل بالمصدر پیشانی نویسی اصطلاح - بهار گوید که (۱) پیشانی نیدن است که می آید و استعمال این با معنی بی ربط نوشتن و (۲) با اصطلاح نشیان مصداق متعدد در بیانات عرض کنیم هیچ متناظر نیست خاص در نوشتن انسان و آن تخصیص بالمصدر کشیدن نیست (اردو) بسیار دقیق است و مدح است نه قبح و بسند پیشانی بقول آصفیه - فارسی - اسم نوشتن</p>

<p>پریشان شدن و بخود گشتن و فرماید که کامل التصریف است و مضارع این (پریشانند) صاحب توثیق</p>	<p>اضطراب انتشار - پراگندگی - سرگردانی - فکر مندی - تردد و مصیبت - یسیت -</p>
<p>این را مرادف پریشیدن همه معانیش گفته مؤلف عرض کند که حقیقتاً این مصدر متعدی است و</p>	<p>پریشانی برون مصدر اصطلاحی - حساب اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی پریشانی کشیدن است و مبتدا</p>
<p>پریشیدن لازم و اسم مصدر این پریشان و حاصل بالمصدرش (پریشانی) باشد ولیکن در محاوره استعمال این معنی لازم هم شده باشد که معنی دوام</p>	<p>(فغانی شیرازی) خوابت بروز چهره پریشانی خمار که دارد لب نشانه و ندان چومی کنی که (ارو) پریشانی مین بماند</p>
<p>بالمصدرش (پریشانی) باشد ولیکن در محاوره استعمال این معنی لازم هم شده باشد که معنی دوام باقدم شد ولیکن سداستعمال این معنی دوش از نظر صاحب مآذشت صاحب موارد هم که محقق مصادر است</p>	<p>پریشانی داشتن استعمال - صاحب اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی پریشان بودن است (شمس کرنا. ۲۱) پریشان هونا -</p>
<p>صاحب مآذشت صاحب موارد هم که محقق مصادر است باستعمال این معنی اول قانع - (ارو) (۱) به حال و پریشانی پریشانی رنجیدن مصدر اصطلاحی معنی ظاهر</p>	<p>شهرستانی (۵) نمی دانم چه اگر دون بکام من نمی گردد که اگر عیبم پریشانی است زلف یار هم دارد که (ارو) پریشان هونا - حالت پریشانی مین هونا -</p>
<p>پریشانی رنجیدن مصدر اصطلاحی معنی ظاهر است (ارو) پریشانی ظاهر هونا - پریشانی مگردن مصدر اصطلاحی - صاحب</p>	<p>بقول بجز بفتح اول ویای هونان (۱۱) بد حال و بخود و پریشان گردانیدن و (۲) پریشانی مگردن</p>

(۱۱۵۸)

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض فرنگ شب پیش از شب گذشته مؤلف عرض
 کند که معنی پریشان شدن است (عرفی ۵) نمی دزد کند که حقیقت و ماخذ این (پریروز) بیان کرده ایم
 در جهان باد بر دلم هرگز که زلف شاہ طبعم کند پریشان (ارود) شب پیوستہ نوشت۔

پریشان (ارود) پریشان ہونا۔

پریشانی کشیدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر کند و پرانگندہ سازد (حکیم سنائی ۵) مرد بد دل

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بتلاک خیانت اندیشد کہ راز خود پیش خلق برشید (امیر

پریشانی شدن است۔ بہار بیدیل پریشان اشارہ (سفری ۵) تاکہ دینار پرشید برزان باد خزان

این کرده (صائب ۵) این پریشانی دل از فکر پریشان با و برسیم و سمن خائہ تو شک پریش پر مؤلف

می کشد قطرہ ماخویش را گز جمع سازد گوہر است کہ عرض کند کہ ہمہ محققین بالا این را بدین معنی اسم جا

(ارود) پریشانی من مبتلا ہونا۔ پریشان ہونا۔ دانستہ اند و نمیدانند کہ پریشیدن معنی پریشان شدن

پریشانی گرفتن مصدر اصطلاحی۔ صاحب گوگرد و مصدریست کہ می آید و این مضارع آن است

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند و در خور آن نبود کہ بیانش گفتہ حقیقت معانی بر مصدر

کند کہ معنی پریشان شدن و مبتلا می پریشانی گردید بیان کنیم و حقیقت ماخذ ہم (ارود) پریشان

است (بحیر بلقانی ۵) ربوہ چشم من از لعل تو کہے۔ پریشان ہوں۔

کہر ریزی کا گرفت زلف تو از کار من پریشانی (پریشیم) بقول اندکجو الہ فرنگ معنی ابرہیم

(ارود) پریشان ہونا۔ مبتلا می پریشانی ہونا۔ صاحب نوید ہم این را آورده مؤلف عرض

پریشی شب اصطلاح۔ بقول اندکجو الہ فرنگ کہ ذکر الف حذف شد و موخہ بدل شد بہ بای ناری

مؤنثه بار برای مهندسه

<p>چنانکه تب و تب اگرچه موافق قیاس است ولیکن مشتق سند استعمال می باشیم که معاصرین عجم و محققین اهل زبان ازین ساکت اند (ار و و) دیکو ابریشیم -</p>	<p>فسترن با هم او ذکر (ب) هم کرده معنی هم زبان برهان و هم او ذکر (ج) یعنی پریشان شده و بر داده می کند (شیخ سعدی س) پرشید عقل و</p>
<p>پریشان بقول برهان و سروری و اند بر وزن کشیدن مختلف پریشان یعنی افشاندن و پریشان کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>	<p>پریشان بقول برهان و سروری و اند بر وزن کشیدن مختلف پریشان یعنی افشاندن و پریشان کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>
<p>اگرچه استعمال این از نظر ما گذشت ولیکن با اعتبار سروری که محقق اهل زبانست این را تسلیم کنیم (ار و و) دیکو پریشان یه اس کا مختلف ہے</p>	<p>اگرچه استعمال این از نظر ما گذشت ولیکن با اعتبار سروری که محقق اهل زبانست این را تسلیم کنیم (ار و و) دیکو پریشان یه اس کا مختلف ہے</p>
<p>(الف) پرشید</p>	<p>(الف) بقول برهان ماضی بقاعده خودیای معروف و علامت مصدر و آن</p>
<p>(ب) پرشیدن</p>	<p>(ب) و (ب) ایش بر وزن ماضی با او مرکب کرده مصدری وضع کردند که اصلی</p>
<p>(ج) پرشیده</p>	<p>دیدن (ا) یعنی بدعال و است ازینکه اسم این مصدر حال فارسی زبان</p>
<p>پریشان گردانیدن و (۲) بی خود گشتن و (ج) است و معنی حقیقی این پریشان و پراننده شدن بقولش یعنی پریشان شده و بر باد داده و متفرق که لازم است محاوره فارسی استعمال این یعنی ساخته صاحب سروری بذر الف گوید که مراد</p>	<p>پریشان گردانیدن و (۲) بی خود گشتن و (ج) است و معنی حقیقی این پریشان و پراننده شدن بقولش یعنی پریشان شده و بر باد داده و متفرق که لازم است محاوره فارسی استعمال این یعنی ساخته صاحب سروری بذر الف گوید که مراد</p>
<p>پریشید که بجایش گذشت (حکیم فرخی س) بر آمد از خیمه و زبان دوزلف با بنفشه پرشید بر</p>	<p>پریشید که بجایش گذشت (حکیم فرخی س) بر آمد از خیمه و زبان دوزلف با بنفشه پرشید بر</p>

<p>کرده اند مخفی باد که پریشانی و پرانگندگی یکی برای اشیا باشد چنانکه پریشان کردن گوهر و دیگری برای طبیعت انسان چنانکه پریشان کردن طبیعت انسان و این شامل باشد برای هر دو (اردو) الف ب) اکا ماضی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول - و د ز در برده را پیدا کند و پر چیزی که در خاطر</p>	<p>بند کنند یا بجائی مقید کنند و (۲) قبل شدن و از همین مصدر راست (ب) اسم مفعول آن بقول برهان (۱) کسی که جن با ویار شده باشد و از از منجیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید و از منجیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید</p>
<p>پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول - پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول - پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول -</p>	<p>پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول - پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول - پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول -</p>
<p>پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول - پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول - پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول -</p>	<p>پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول - پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول - پریشانی مطلق (ب) (ا) پریشان کرنا (د) پریشان ہونا (ج) ب کا اسم مفعول -</p>

عرض کند کہ (الف) مصدر است و (ب) کرنا (۲) سایہ جن و پری میں مبتلا ہونا (ب) اسم مفعول الف بہرہ و معنی یعنی کسے کہ پری (۱) وہ شخص جو جن و پری کو زور و عمل سے را گرفتہ یعنی عامل و کاہن و کسے کہ جن و گرفتار کرے۔ عامل (۲) آسیب زدہ پری اور گرفتہ یعنی آسیب زدہ جن و پری یعنی وہ شخص جس کو جن اور پری کا تآثر (ار و و) (الف) (۱) جن و پری کو عقیدہ ہوا ہو۔

پریشان بقول اندکجوازہ فرنگ و فرنگ بافتح و کسر رای مہملہ۔ پوست شتر را گویند گو
عرض کند کہ معاصرین عجم بزبان نڈارند و دیگر محققین ازین ساکت اگر نڈ استعمال بیت
آید تو انیم قیاس کرد کہ اسم جامد فارسی زبان است (ار و و) اونٹ کی کھال۔ مؤنث۔

پرینہ اصطلاح۔ بقول موارو (بذیل برنہا) پرندہ ایست و ہای ہوز آخرہ برای نسبت
بہ بای فارسی و رای مہملہ و تھانی و نون و ہای پس معنی لغتی این غسوب بہ پرندہ و کنایہ از
ہوز یعنی علامتی است کہ برکنارہ زراعت بر سامانی کہ برای پرانیدن و رمانیدن طیور بر
رمانیدن طیور سازند (خلاق المعانی) کن زراعت ہیا سازند (ار و و) وہ سا
اگر نیست اندر چین ہا پرینہ پچرازاغ راعی نہد یا وہ مجتہدیان جو زراعت سے پرندون کو
برشگوفہ مؤلف عرض کند کہ پرین بہ معنی اڑانے کے لئے ہیا کرتے ہیں۔

پرپورت بقول رہنما جوازہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار مکانی کہ داخل آن مکانات
تعدد برای سکونت می باشد مؤلف عرض کند کہ ہچ بزکشود کہ اصل این مال کہ نام زبان
است و درین شک نیست کہ مقترس و متصرف فارسیان معاصر باشند و اسم جامد فارسی جدید

دانیم (ارود) و ه بژامکان جس میں متعدد سکونتی مکانات ہوں۔ مذکر۔

پریوش اصطلاح۔ بقول بہار و آندھرو (پریون) ابوحدہ صراحت ناخذ کردہ ایم و این مؤلف عرض کند کہ معنی لفظی این مثل پری مبدل آنست و اشارہ این ہمدر انجا موجود و کنا یبشد از معشوق۔ معاصرین عجم بزبان اردو (ارود) و کیو بریون۔

بای فارسی با زای ہوز

(حافظی) دانم کہ بگذرد ز سر جرم من کہ او کی گرچه پریوش است ولیکن فرشتہ خوش است (ارود) پریوش پری حال بقاعدہ فارسی معشوق کو کہ سکتے ہن۔ مذکر۔

پریون بقول بہان و ناصری و جامع بر وزن افیون غلتی باشد باخارش کہ آن را بگری جرب و بغاری گریز گویند۔ صاحب مؤید از آسمان ریزد و (۷) چوبی زرد را نیز گویند

گوید کہ در دک پوست را آوارہ کند و درشت گرداند و جوششی است باخارش کہ آن را داد گویند۔ خان آرزو در سراج بذر قول بہان از پزیدن کہ می آید نہ تخن و بعضی دوم و سوم و

گوید کہ این غلط است لفظاً و معنی چرا کہ بای خوش چهارم و پنجم و ششم اسم جلد فارسی زبان و آنچه است چنانکہ گذشت نہ گراست و نہ جرب بلکہ بوقدہ یعنی عجم گذشت مبدل این کہ اشارہ این قبا و داد باشد مؤلف عرض کند کہ ما بر در انجا کردہ ایم و حقیقت معنی ہفتم برادوی گذشت

و در سنسکرت این را تیچ نام است عجبی نیست که
 فارسیان مواعده را به بای فارسی بدل کردند چنانکه
 تب و تب و جیم را به زای معجز چنانکه جوجه و چوزره
 (ار ۹۹) (۱۱) چکانا کا امر حاضر بچا ۲۱ پیپ
 بد و منقول همین بزیدن - بزائیدن درست است
 نوشت (۳) پرانی اور نرم شی - نوشت (۳۱) پرانا
 ۱۵۱ و دیکو تر (۶) برف کے ٹکڑے بند (۷) دیکو او
 پراختن بقول برهان و سراج بفتح اول بروز
 نباختن یعنی گداختن باشد و فرماید که کبر اول
 هم آمده صاحبان جهانگیری و ناصر و سروری
 هم ذکر این کرده اند و صاحب بحر ذکر این کرده
 گوید که سالم التصریف است که غیر ماضی و مستقبل
 و اسم مفعول نیامده مؤلف عرض کند که این
 مبتدل بزاختن است که بوضع به همین معنی گذشت
 چنانکه تب و تب و صراحت ماخذ هم در اینجا کرده ایم
 و متصرف در اعراب نتیجه محاوره و لب و لہجہ متقال
 است (ار ۹۹) و دیکو بزاختن -
 بزائیدن بقول بحر بر وزن رسانیدن متعجب
 نطق کجاوه است که مرکب است از کج و آوہ
 پختن و فرماید که کامل التصریف است و مضارع
 این بزاند مؤلف عرض کند که متعدی بیک مفعول
 این بزیدن است که می آید و بقاعده فارسی متعدی
 بد و منقول همین بزیدن - بزائیدن درست است
 بعضی اہتمام نخت و بز کردن بواسطہ غیر (ار ۹۹)
 چکانا کا متعدی به دو مفعول -
 بقول برهان و ناصر و جامع و جهانگیری
 و جامع بر وزن کجاوه - واشی و کورہ - گویند کہ
 در ان ظروف سفالین و خشت و کج و آہک پزند
 (امیر خسرو) زین دیر باطاس مفالینہ کرمجوی
 پکاندر پراوہ دیک تہمی بزیکان پانخان آرزو
 در سراج گوید کہ تحقیق آنست کہ این لفظ مرکب است
 از پتر یعنی پشتہ و آوہ یعنی داش و چون داش چتری
 بلند و پشتہ شکل می باشد بدان موسم شدہ وی تو
 کہ آوہ کمر نسبت باشد کہ افادہ معنی تشبہ کند
 پس معنی ترکیبی آن کوہ خرد و پشتہ مانند و نظیر این
 لفظ کجاوہ است کہ مرکب است از کج و آوہ

که کلمه نسبت است چون بر سر کجا به پوشش و در هندوستان همین شهر است مؤلف
 از چوپهای کج می سازند بدان موسوم شده و عرض کند که این لغت مرکب می نماید از بزرگم
 بر هر دو تقدیر به زبانی فارسی باید که باشد و آنچه مصدر بر زبان است یعنی نخت چنانکه نخت و نخت
 به زبانی تازی لفظ هندی گویند خطاست چرا که و آوه کلمه نسبت چنانکه خان آرزو خیال کرده و مخفی
 در هندی زبانی تازی نیست و می تواند که از عالم لغتی این غسوب بخت و کنایه از چاوه که گذشت و جا
 توافق و در زبان باشد غایتش در فارسی تراوه دارد که اصل این تراوه باشد که اشاره آن بر
 به زبانی تازی یا فارسی بود و در هندی چاوه بچیم چاوه کرده ایم (ار ۹۰) بچوپ چاوه -

چوپون بقول بیان بابای فارسی و نون قرشت بر وزن پهلوی زبان زنده و پانزده یعنی و اون
 باشد که در مقابل گرفتن است و فرماید که پز پونی یعنی میدهم و پز پونید یعنی بد مید صاحبان اند
 و جهانگیری در لغات ذکر این کرده اند مؤلف عرض کند که مصدر متروک است و حال اور
 محاوره متعل نیست و به همین معنی به موخده اول هم گذشت عبرت نیست که آن مبتدل این باشد
 چنانکه اسپ و اسب (ار ۹۰) دینا -

پز و بقول بیان و جهانگیری و ناصری و سروری و جامع بفتح اول و سکون ثانی و دال بجد را
 یعنی خون باشد که عبری دم گویند و بقول بعض (۷) جان است که عبری روح خوانند و خان آرزو
 در سراج گوید که معنی اول حقیقی است و معنی دوم مجاز آن مؤلف عرض کند که ما این را اسم جا
 فارسی قدیم دانیم که حالا بر زبان فارسیان بهر دو معنی متروک است (ار ۹۰) خون - ذکر
 (۷) جان مؤلف -

پزدوغ بقول انند و مؤید بالفتح والضم وقیل باکسر برانچہ زنگ آئینہ و تیغ و امثال آن
 بز و ایند و بتازیش مصدقہ خوانند مؤلف عرض کند کہ اصل این (داغ بر) بود بہ فتح موصدہ
 اسم فاعل ترکیبی یعنی برندہ داغ و قلب آن بر داغ و تبدلش پزدوغ کہ موصدہ بدل شد بای
 فارسی چنانکہ تب و تب و رای ہبلہ بزای ہوز چنانکہ برغ و برغ و تصرف در اعراب نتیجہ لب و ہجرت
 مقامی است (ارو) صیقل کا آلہ مذکر۔

پزدوک بقول برہان و نامری و انند لفتح اول و وال ہجد بر وزن نعرک کرکلی باشد کہ گندم
 را خورد و خراب کند مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است و بس (ارو) گہن
 کا کثیر جو گیہون میں پیدا ہوتا ہے اور اسکو خراب اور ضائع کرتا ہے اور کھا جاتا ہے۔ مذکر۔

<p>پزشک بقول برہان و نامری و جامع بکرا اول حقیقت ماخذ این بر بچک موصدہ و جیم و ثانی بر وزن سرشک د ا طیب و جراح را گویند کاف عربی و برشک بہ موصدہ و زامی ہوز و (۲) لفتح اول و ثانی یعنی چند باشد و آن کاف فارسی عرض کردہ ایم و معنی اول تحقیق پرندہ ایست معروف و منحوس (ارزقی ۵) است و فارسیان مجازاً بمعنی دوم استعمال کرتے بادہ خوارزمی جو سنگین دل پزشک دست کار و از نیکو چہال فرس طبیب خصوصاً جراح را ہچون چند ہوس دست پر سپار دارد آستین پریشتر صاحب نظر و انند از نیجاست کہ پزشک جراح را ہم نام نہاد زحیف است بشرح نود و ہشتمی فقرہ (دساتیر آسمانی بفرز آباد کہ بعض محققین ہمین سدا زرقی را بہ تبدیل بعض الفاظ و خشوران و خشور) گوید کہ یعنی طبیب و معالج بر برشک ہم نقل کردہ اند (ارو) دیکھو و قرماید کہ بزای فارسی نیز مؤلف عرض کند کہ بچک (۲) چند مذکر دیکھو بلبل کنج۔</p>	<p>حقیت ماخذ این بر بچک موصدہ و جیم و ثانی بر وزن سرشک د ا طیب و جراح را گویند کاف عربی و برشک بہ موصدہ و زامی ہوز و (۲) لفتح اول و ثانی یعنی چند باشد و آن کاف فارسی عرض کردہ ایم و معنی اول تحقیق پرندہ ایست معروف و منحوس (ارزقی ۵) است و فارسیان مجازاً بمعنی دوم استعمال کرتے بادہ خوارزمی جو سنگین دل پزشک دست کار و از نیکو چہال فرس طبیب خصوصاً جراح را ہچون چند ہوس دست پر سپار دارد آستین پریشتر صاحب نظر و انند از نیجاست کہ پزشک جراح را ہم نام نہاد زحیف است بشرح نود و ہشتمی فقرہ (دساتیر آسمانی بفرز آباد کہ بعض محققین ہمین سدا زرقی را بہ تبدیل بعض الفاظ و خشوران و خشور) گوید کہ یعنی طبیب و معالج بر برشک ہم نقل کردہ اند (ارو) دیکھو و قرماید کہ بزای فارسی نیز مؤلف عرض کند کہ بچک (۲) چند مذکر دیکھو بلبل کنج۔</p>
---	---

پوش | بقول اندکجواز فرنگ و فرنگ بفتح اول و ثانی و سکون غین همچو شافچه نوکه از درخت تاک
 روید مؤلف عرض کند که معاصرین عجم ازین ساکت اسم جاہد فارسی قدیم باشد (ار ۹۹) و ثبت
 انگور کی نئی نخل سوئی شاخ نوشت.

پوش | بقول برهان و اندکجواز اول و غین نقطه مؤلف عرض کند که صراحت ماخذین بر بزغنج کردیم
 و سکون ثانی و نون و وال بی نقطه یعنی بزغنج است و این متبدل بزغند است موقده بدل شد با
 و آن پسته مانندی باشد بی مغز که بدان پوست را دباخت کهنه فارسی چنانکه آسب و آسپ (ار ۹۹) و کجور بزغنج

پوش | بقول اندکجواز فرنگ بافتح و کاف عجمی و سکون را یعنی طباخ و باورچی مؤلف عرض
 کند که اگر چه دیگر محققین و معاصرین عجم ازین ساکت اند ولیکن موافق قیاس است از قبیل داوگر
 و صیقل گر و نیز اسم مصدر زیدین است چنانکه نخت اسم مصدر نختن (ار ۹۹) باورچی و کجور

پوش | باین اصطلاح بقول سروری بوزن **مؤلف** عرض کند که ما این را متبدل بر
 گاوی که فریدون به شیر او بزرگ شد (حکیم فردوسی) و انیم که بجایش به همین معنی گذشت به تبدیل
 (س) یکی گاوپر مایه خواهد بدن که جهان جوی را به بای فارسی چنانکه آسب و آسپ و رای جمله بد
 و ای خواهد بدن که (دوله س) یکی گاوکش نام ز پاپوز چنانکه بر سغ و نبرغ حیف است که بعضی محققین
 بود باز گاوان و را برترین پایه بود و فرماید که سند دوم را به تصرف خفیف برای مایه هم
 در مؤید کسری بای نامی سکون رای جمله دیده شد آورده اند (ار ۹۹) و کجور مایه.

پوش | بقول اندکجواز فرنگ بفتح اول و ثانی و سکون غین چنانچه ما گویند مؤلف عرض کند
 که معاصرین عجم بر زبان ندارند و (برونده) به موقده و رای جمله و پای پوز در آخر به همین معنی گذشت

اگر سندا استعمال پیش شود تو انیم عرض کرد که متبدل و مخففتش باشد که موقده بدل شد به بای فارسی
چنانکه تب و تب و رای همله بزای تونز چنانکه برغ و نبرغ و حذف با چنانکه گیاه و گیاه (ار و و)
و کیو بر و زده که دوسری معنی -

پیش روی بقول برهان و سروری و ناصری بفتح اول و سکون ثانی و واو به تخطائی کشیده فرومایه
مرومان را گویند و بر بی ار ذل و فرمایند که بفتح اول و ثانی هم آمده مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی
قدیم باشد (ار و و) ار ذل یکینه - و ه شخص جو شریف نهو بلکه ر ذیل هو -

تیره بقول اند بواله فرنگ فرنگ کبر اول جامد فارسی زبان و معنی دوم مجاز آن زاری
و فتح ثانی و سکون با (۱۱) نیشکر را گویند و (۲) معنی قدیم باشد - معاصرین عجم بر زبان نزارند
سلاح جنگ مؤلف عرض کند که معنی لفظی (ار و و) (۱۱) نیشکر - مذکر - (۲) جنگی متقی
این نکته شده و معنی اول حقیقی است و اهم مذکر -

پیش روی بقول اند بواله فرنگ فرنگ معنی طرف و جانب مؤلف عرض کند که دیگر معنی
ازین ساکت اند - فارسی قدیم باشد معاصرین عجم بر زبان نزارند شاق سندا استعمال می باشیم
(ار و و) جانب - طرف - و کیو بر ا حیل -

ارضا نریدین الف بفتح اول بقول سروری و اند بر گوید که بوزن گزیده معنی نخته مؤلف عرض کند که مخففتش
ارضا نریده وزن گزیده معنی نختن از مولی معنی مصدر این را ترک کرده اند و بذیل نختن نیز در امضا
(۳) هر سوه که در باغ جهان بدیده نختست (۴) اسی خورده قرار داده اند و حقیقت این است که نخته با هم
چون سنگ نختی تو نریدین صاحب سروری برابر و نیز بفتح اسم مصدر است و نختن از نخت

و پذیریدن از پذیر وضع شد و پذیرد معنای پذیرد و اسم مفعول نمی آید و (ب) اسم مفعول الف	است نه نختن و پذیریدن کامل التصریف پذیرد باشد و الف لازم نیاید بلکه متعدی است (ار و و)
سالم التصریف آمده که غیر از ماضی و مستقبل	الف و کیهو نختن که دو معنی (ب) و کیهو نختن که دو معنی

پیرا صاحب سفرنگ بذیل سی و سومی فقره (نامه شت و خورشیاک) می فرماید که کسر اول و زای موز و تخانی معروف و رای مهذب بالف - ماده و سیولی مؤلف عرض کند که فارسی قدیم است و پذیرا که به ذال مجهم به همین معنی بر معنی چهارش گذشت مبتدل این است که فارسیان عربی دان تصرفی کرده زای موز را به ذال مجهم بدل کردند چنانکه بنده و بذله (ار و و) و کیهو پذیرا که چوتھے معنی

د الف) پیرا	صاحب سفرنگ بشرح صدر را بذال معجمه نوشته اند که گذشت و این مصدر
ب) پیرا	پناه و سومی فقره (نامه شت) اصلی را ترک کرده اند بحیال ما همه مصادر بالا

و خورشیاکان) الف را بمعنی قابلیت آورده مبتدل است که زای مجهم بدل شد بذال معجمه و (ب) را بذیل دوازدهمی فقره (نامه شت) چنانکه صراحتش بر پیرا کرده ایم و پذیرفتن نخت) بمعنی قبول کننده گوید و از همین دولت که بجایش گذشت مبتدل این است که پیدا است که ... تخانی ثانی بدل شد به ق و همین است مثال

پیرا	مصدر این است بمعنی قبول اول این تبدیل که از نظر گذشت (ار و و)
گردن که اشاره این بر (پذیرفتن) کرده ایم	الف قابلیت - مؤنث - پیرائی بھی کہ سکتھن
و اسم این مصدر پذیرا است به زای موز مختص	بقاعده فارسی (ب) قبول کرنے والا (ج) قبول
مصادر (پذیرانیدن) و (پذیرفتن) و (پذیرفتن) کرنا - و کیهو پذیرفتن -	

بای فارسی بازاری فارسی

پست بقول برهان بفتح اول و سکون نانی (۱۱) زمین پست و بلند و (۲) کوه و کتل را گویند که عبری عقبه خوانند و (۳) یعنی کهنه و مندرس هم و (۴) گل کهنه و نرم و (۵) چو کوه و ریخ و بضم اول و (۶) برف ریزه ها که از شدت هوای سرد مانند زرک از آسمان بریزند و (۷) چوبی باشد زرد که بدان مداوا کنند و آنرا عبری قسج خوانند صاحب سروی بر معنی دوم و سوم و پنجم و هفتم قانع و صفا ناصری ذکر معنی اول و سوم و پنجم کرده و صاحب جهانگیری معنی دوم و سوم و پنجم را آورده (ابوالفرح رونی ص ۱۰۰) در ترازوی همت اعلاش و آنکه سنگ آمده پز بهمن و (خواجبه عمید لویکی ص ۱۰۰) در جناب تو و هم خاطر کس را راست چون لاشه در گریوه پز (استاد خسروی ص ۱۰۰) سفر خوش است کسی را که بر او بود و اگر سر اسر کوه و پز آید اندر پیش پز خان آرزو در سراج گوید که معنی اول پشته بلند است نه پشته پست و بلند و معنی دوم در فرنگیهای معتبره نیست بلکه همان گریوه و کتل است و بذر معنی سوم گوید که معنی پنجم همان فرنگی است و در فرنگیها هم در و در ادب یکدیگر دانسته خطاست و بذر معنی ششم می فرماید که بدین معنی بیاسی تازی است و ذکر معنی هفتم هم کرده صاحب جامع بذر همه معانی معنی چهارم را ترک کرده مؤلف عرض کند که همین لغت به همین معانی بر (پز برای هوزر گذشت و خیال با اینست که همین اسم جامد فارسی قدیم باشد به همه معانی و آنچه بزرای عربی گذشت تبدیل این جایگه ژند و ژند (ار و و) دکیو نیز -

پز آسمان اصطلاح بقول اندکجواک عرض کند که قلب اصناف توصیفی یعنی لغت این
فرنگی فرنگ فلک الافلاک را گویند مؤلف کهنه آسمان که پز یعنی کهنه و مندرس بجایش

گذشت و کنایه باشد از فلک الافلاک (ارو)

فلک الافلاک - و کیهان و افلاک - اسم مذکر -

شرا و لقبول اند بجا که فرنگ و رنگ مردم و عمر و

سال خورد مؤلف عرض کند که مخفف (شرا و)

است - فارسی قدیم یعنی زند و پزند - معنی لفظی پزند

کهنه زاده و کنایه از پیر معاصرین عجم بر زبان ندرند

وزر دشتان قدیم تصدیق این می کنند (ارو)

شرا و لقبول اند بجا که فرنگ و رنگ بالفتح

بمعنی قدم مؤلف عرض کند که پز یعنی زمین

پست و بلند گذشت و معنی لفظی این پست و

بلند آرنده - اسم فاعل ترکیبی و کنایه از قدم باشد

(ارو) قدم - مذکر -

پز و لقبول برهان و جهانگیری و سروری

و ناصری و رشیدی با کاف فارسی بروزن مسکن

بمعنی زشت و پلید و چرگن (ابوشکور) لطیف

و جوانم چو گل در بهار پز و پز گن نیم سال خورد نیم

کو خان آرزو در سراج می فرماید و مؤلف را با او

اتفاق که این مرکب است از پز و آگین - بمعنی

پز از چرک و ریم که پز بمعنی چرک و ریم گذشت

و اگر مخفف آگین پس این اسم مفعول ترکیبی

است بمعنی چیزی و کسی که زشت و پلید باشد

(ارو) غلیظ - ناپاک - میلا -

شرا و لقبول برهان و جامع بروزن و نای

(ارو) چوبی که در پس در اندازند تا در کشوده گردد

(۲) چوب گاوری را نیز گویند صاحب جهانگیری

بمعنی اول قانع و صاحب سروری مذکور هر دو

معانی گوید که بمعنی اول پز و نهم آمده (شمس

قهری) در هم شکنند آنچه بود حسن عدورا

از سد کنند در و از قاف پز آوند صاحب

ناصری گوید که بمعنی (پس آوند) و فرماید که این

مرکب است از پز و آوند پز بمعنی کوه و کتل

گذشت و آوند نسبت است یعنی در محلی نسبت

دارد و کوه - خان آرزو در سراج مذکور معنی اول

می فرماید که بمعنی دوم چوبی که گاوری بر جانند

و گوید که صاحب بهمان شرف یعنی پس در نشین و در پیش مرادف این که آن اصل است و این مبدلش
 هم آورده و بفتحین هم گفته مؤلف عرض کند چنانکه زنده و شاد و صراحت ماخذش مبدلها
 که پسر در اینجا یعنی کوه و کتل است و آوند یعنی کرده ایم (ارو) و کوه پزاده -
 دلیل و حجت که بجایش گذشت و معنی لغظی این (الف) پسرش بقول بهمان وجه انگیزی بضم هر دو
 دلیل و حجت کوه دارنده در استواری و کنایه از بای فارسی و سکون هر دو زای همی کلر باشد که
 بسکله و معنی دوم مجاز آن صاحب برهان پسر شبانان برزرا بدان نوازش گفتد و بسوی خود
 شرف نوشته ما ذکرش ممدراج کنیم و او خوانند و آن را -

برای نسبت نیامده چنانکه ناصری آورده - (ب) پسرش (هم گویند حکیم سنائی) (ب)
 (ارو) (ارو) و کوه بسکله (۲) و لکتری جس شود دل بحرف قرآن به نشود بزب پسرش
 و موبی کپرون پر مار کر میل صاف کرتی پسرش فریه خان آرزو در سراج و نیز صاحبان شریک
 شراوه بقول سروری و اند بوزن کجاوه او مؤید و اند هم ذکر این کرده اند مؤلف عرض
 داشتی باشد که طرف سفالین دران پزند (امیر کند که همین لغت به موقده گذشت یعنی (پسرش)
 خسرو) ای زیره پانطاس سفالینه گرم نه و صاحب سروری سند حکیم سنائی را مبدلها
 که کاند در شراوه دیگر تهی می پزند کلال (کولر) نقل کرده و هیچ کج هم به همین کور شد و اصل
 کس تر ماد و نژاد باز رومال که از شراوه سبوی همه (بزبز) به موقده و زای هوز است موقده
 پزند و مؤلف عرض کند که چاوه بعضی تنور بدل شد به بای فارسی و زای هوز به زای
 خشت پزان بجایش گذشت و پز آوه به زای فارسی چنانکه تب و تب و آزریر و اثر شریک

(ب) عرض می شود که تسامح محققین است که بای بمعنی عشقه باشد صاحبان اند و مؤید بر نام در حدیث
 وحدت را بعدری یا زائد و انتقد (پرتیزی) قانع صاحب محیط اعظم بر عشقه می فرماید که بفتح
 لغتی نیست بلکه بای وحدت با همان الف مرکب همین و شین و قاف و با لغاری احساگ و تال
 است از اینجا است که صاحب سروری بر و شاک بترگی و بهندی چاند ریل نامند و آن
 پرتیزی همین مندرسنائی را آورد (اردو) و کچھو پرتیزی بنامیت شبیهه به لبلااب و بسیار کم برگ و
 پرتیزی قبول اند بجواله فرنگ فرنگ بفتح اولی شای آن بسیار از لبلااب قومی تزاران
 و ثالث کل را گویند مؤلف عرض کند که معاصرین و در از تر به در خستی که می پسند آن را خشک گویند
 بعم و دیگر محققین ازین ساکت اسم فاعل و بعضی لبلااب آنرا کشوث دانسته اند و آن نزد اکثری قومی
 ترکیبی باشد معنی لغتی این کسی که در سراوچرک و یم از لبلااب است مؤلف عرض کند که محقق این زبان
 باشد و کنایه از کچل و کل که سراو زخم داشته در ترجمه این غلط کرده عشقه نوشت و این همان پرتیزی
 و موسی نداشته باشد موافق قیاس است به است که بجایش گذشت و بنفخند هم مذکور شد خبرین بنام
 (اردو) و ه شخص جس کے سرین زخم ہوں کہ این متبدل آنت که موقده بدل شد به بای فارسی
 بال نہ ہوں گنجا۔ و زای عربی به زای فارسی چنانکه تپ و تپ

پرتیزی قبول سروری به زای فارسی بوزن فرنگی زرد و ترند (اردو) و کچھو پرتیزی اور پرتیزی
 پرتیزی قبول اند بجواله فرنگ فرنگ بفتح اول و ثالث گفتگوی پیوده و ہرزہ مؤلف عرض
 کند کہ فارسی قدیم است معاصرین زردشت تصدیق این کنند کہ لغت زند و پارتی باشد کہ جا
 بر زبان نیست (اردو) پیوده گفتگو۔ مؤلف۔

پیر کاله بقول برهان و جامع بفتح اول معنی کند که معاصرین عجم بر زبان نداشتند اگرند استعمال
 (۱) حصه و بهره و (۲) تخت و پایه باشد از بدست آید تو انیم قیاس کرد که اسم جامد زنده و پانزده
 پیر چیزی و (۳) و صده ریز گویند که بر جامه و وزن است - دستوران معاصر هم بر زبان نداشتند -
 و عبری رقه گویند صاحب سروری این را مراد (ار و و) دکیو بازگ -
پیر کاله گوید و بر معنی دوم و سوم قانع خان آرزو **پیر هم** بقول برهان و رشیدی و جامع بفتح اول
 در سراج ذکر این کرده می فرماید که پیر کاله یا پیر کاله و سکون ثانی و سیم (۱۱) بمعنی کوه باشد که عبری جبل
 گذشت لیکن ثبوت زامی فارسی مشکل است خوانند و فرماید که کبر اول هم آمده - صاحب جهانگیر
مؤلف عرض کند که هیچ مشکل نیست - لغت فرماید که بدین معنی مرادف پیر که گذشت - صاحب
 فارسی زبان است و صاحبان جامع و سروری که سروری بزرگ معنی اول گوید که (۲) بمعنی اندوه و پنهان
 محقق ایل زبانه برد و شفق و مؤید برهان پس بمعنی اندوه زده - خان آرزو در سراج می فرماید
 تا این را بمعنی دوم اسم جامد فارسی زبان دانم که فرید علییه پیر باشد بمعنی اولش که در اواخر بعض
 و پیر کاله که برای جمله گذشت مبدل این چنانکه بر کلمات فارسی زیادت سیم جائز است و هم او بیدل دهم
 و بر کم و معنی اول و سوم مجاز معنی اول (ار و و) که بوجه اول گذشت گوید که (۳) بمعنی ششم نیزه است
 (۱) حصه - ذکر (۲) انگرا - ذکر (۳) پیوند - پیر یا اسفیدی نماید و هم او بجای دیگر این را مخفف پیر هم
 ذکر - دکیو پیر کاله - گفته کمی آید مؤلف عرض کند که حیف است از او که ذکر
پیرگی صاحب اندک و ال فرنگ فرنگ بیل این معنی درینجا نکرده شک نیست که سیم تخصیص بر بعض
 بازگ گوید که این مرادف آنست مؤلف عرض الفاظ فارسی می آید چنانکه نهم و پنجم و امثال آن

ولیکن این اضافہ با اختیار مانیست کہ بر سر یک لفظ بر سر ریشہی بد حد و گریختہ بر کوه خت و پیمان و
 کنیم۔ اگر چه پتر یعنی پارہ ہای برف گذشت ولیکن صاحب ناصری بذکر معنی اول گوید کہ بزای عربی
 محققین اہل زبان این را بدین معنی فرید علیہ آن ہم گذشت و این اصح است۔ صاحب رشیدی
 گفتہ اند چنانکہ برای معنی اول و بمعنی دوم اسم جلد این را بمعنی اول مرادف پتر مند و پتر مردہ و پتر مردہ
 فارسی زبان دانیم باعتبار سروری کہ صاحب می داند و در مؤید مطبوعہ نول کشور فضولی است
 زبان است (ارو) (۱) و کیو پتر کے دور سے ہے است و در دیگر نسخ قلمی معنی اول بان لفظ مخمور ہم
 (۲) و کیو اندوہ (۳) شبنم۔ نوشت۔ صاحب جامع ہنر بان برہان بہر دو معنی۔ خان آرزو
 پتر مان بقول برہان بکسر اول (۱) بمعنی افروزہ در سراج بذکر پتر مردہ و پتر مان و پتر مند و پتر مردہ
 و بی رونق و غمناک و مخمور و اندوہ گین و فرماید کہ بمعنی اول گوید کہ اصل این پرچار لغت (پتر مردہ)
 باین معنی یعنی اول و ضم اول ہر دو آمدہ نیز گوید کہ است و از جهت تخفیف (پتر مردہ) باندہ و پتر مند
 بضم اول (۲) بمعنی خواہش و آرزو ہم صاحب پتر مان۔ اسم فاعل بکذف وال از جهت تخفیف
 چنانگیری می فرماید کہ بمعنی اول مرادف پتر مردہ و ہائیکہ در آخر اسم فاعل آید چون رونڈ و دونڈ
 و پتر مردہ (سیف اسفنگی ۱۵) در انتظار صید و گاہی محذوف نیز شود چنانکہ (تبع کشتہا و پتر مان
 شب قدر زلف تو بہ پتر مان ترا از چراغ عبور کرد و برہان یعنی اول و ضم آن ہر دو آمدہ و بضم اول
 زمان زمان بہ صاحب سروری بر معنی اول بمعنی دوم و این غلط است چه آن پتر مان بہا است
 قانع و از معنی مخمور مترز کہ هیچ تعلق با معنی اول نہ میم چنانکہ در فرہنگہا مرقوم ہم بمعنی مخمور و
 ندارد (شمس لغوی ۱۵) نشہ خسرو دل شاد و بختگی و ترغیذہ نوشتہ و تحقیق آنست کہ این پتر مان

<p>آن برتران نیست که بی بای تازی آورده شد بلکه اشتقاق آن برتران بعضی مخمور و شراب زده از بزم است معنی بزم زده و مخمور و اشتقاق این برتران از پرمردگی است نیز فرماید که الف و نون در اشتقاق افاده معنی فاعلی کند چنانکه خندان و گریان و در جامه برای نسبت چنانکه توران و اسپهان و کاشان و بعضی گاه بی زانده چنانکه مستان و خامان و آبادان پس اسم خطای صاحب برهان خود واضح مؤلف عرض کند این است که اصل این پرم است که معنی انتظار می آید و صاحب آن مؤید و انند ذکرش کرده اند و ما بر (بر بر بود) پرم اول) صراحت کرده ایم که (پرم) بی بای فارسی در برتران بعضی پراز تخی است و مراد از پراز اندوه و مبتدا کرده همین است پرم بی بای وزای فارسی که می آید مبتدش و چنانکه برکم و برکم پس پرم اسم مصدر است که بود یک فارسیان بقاعده خودیای معروف و علامت خان آرزو آن را مصدر آن براوزیاده کرده مصدری وضع بخذف دال و اند کرد یعنی (پرمین) یعنی اندوه گین شدن که هر دو مصدر است</p>	<p>و صراحت دیگر معانی بجایش کنیم و محقق همین است (پرمردن) بخذف تخمائی و پرمردیه و پرمرد و بنیاد بای متوز بر مانی مطلق یعنی مفعول است موافق قاعده فارسی زبان و این مصدر را هیچ تعلق از پرمان نیست بلکه پرمان مرکب است از پرم که و اسپهان و کاشان و بعضی روم اندوه گذشت و بنیادت اسم فاعلی معنی فاعلی معنی بنیاد حال اندوه و است حقیقت این اسم که خان آرزو نسبت اگر چه پرمان به موحده وزای این معنی اول است ولیکن معنی پرمان مجاز است چنانکه صراحتش پرمان که موحده وزای فارسی گذشت می آید اصل آن (پرمند) است پرمند) باقی ماند و آنچه را اسم فاعل پرمردن یا پرمرد و اندوه گین شدن که هر دو مصدر است</p>
--	--

نه کامل التشریف پس غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول که مبتدل (بزماورد) است که برای متوزن گذشت
از شتهایش نمی آید و آنچه خان آرزو این را چنانکه باز و باثر (ارود) و یکو بزماورد
از پرمردگی آنست غلط کرد که پرمردگی حاصل بالصدق **پرمایه** بقول برهان و اند بفتح اول بروز
پرمردن است که می آید پس حقیقت جوین در بیان **پرمایه** همان گاو که ذکرش بر پرمایه گذشت
که خطای برهان است یا خان آرزوی بانام و **مؤلف** عرض کند که در اینجا همین قدر کافی
نشان و معنی دوم را باعتبار تحقیقین خصوصاً صاحب است که این مبتدل آنست چنانکه باز و باثر
جامع که محقق اهل زبانست تسلیم کنیم و این دلیل و جادارود که این را مبتدل (برمایه) قرار دهم
مجاز باشد یعنی آرزو مندی مجرد آرزو که تحقیقین **پرمایه** به موعده و رای مهله عوض زای فارسی مذکور
بر تراکت معنی خور کرده اند که در آرزو و همگینی شد چنانکه اسب و اسب و برکم و برکم (ارود)
موجود است که بران خان آرزو خور نکرد و مخور و یکو برمایه -
در از معنی اول هیچ تعلق نیست و آن متعلق است **پرمایه** صاحبان اند و مؤید گویند که بفتح تکم و
با برهان که گذشت (ارود) افسرده - سوم یعنی پرم است یعنی انتظار **مؤلف** در
عملین (۲) آرزو مند - کند که حقیقت این بر پرمایه بیان کرد و ایم
پرمایه بقول اند بجا و فرنگ فرنگ بفتح که معنی حقیقی این پرمایه است و مجازاً یعنی انتظار
و فتح و او نوعی است از فالوده و قسمی از طعام مستعمل و همین است اسم مصدر پرمردن و پرمردن
مؤلف عرض کند که تعریفی خوب نیست اگر که می آید (ارود) انتظار - مذکر -
سند استعمال این بدست آید تو انیم قیاس کرد (الف) **پرمروگان** (الف) جمع پرموده که می آید

(۱۱۶۳۱)

پژمردگی (ب) **پژمردگی** او آن افاده یعنی مغولی **پژمردگی** ز کشت را حتم **پژمردگی** است که ز شستی تیر باران کند به همه معانی و (ب) حاصل بالصدر است. **پژمردگی** است که (ار و و) **پژمردگی** افسردگی ظاهر **پژمردگی** (ظهوری الف س) چه غم **پژمردگان** را رسم است پیدا هونا.

(۱۱۶۳۲)

پژمردن (ب) **پژمردن** بقول بحر بوزن دل بدون (ا) در غم **پژمردگی** های دلم که غمچه را آن گوشه دست است. **پژمردن** و پژمان شدن و (۲) غمناک شدن نیست که مؤلف عرض کند که موافق قیاس است. و (۳) بی رونق شدن و در هم کشده شدن (ار و و) الف **پژمردگی** لوگ (۲) **پژمردگی** بیرونش بقول مصنفیه افسردگی - مایوسی - کلامت **پژمردگی** سالم التصریف است که غیر ماضی و مستقبل و

پژمردگی و **پژمردن** استعمال - یعنی **پژمردگی** و اسم مفعول نیاید - بهار گوید که لازم است افسرده بودن (ظهوری س) گل عمران که در سر و لیکن از کلام علی قلی بیگ خراسانی معلوم می شود برگ صد **پژمردگی** دارد که بخوناب جگر در سینه است که متعدی هم آمده (س) از گلشن سپهر چه گل شکفتن شکسته می روید که مؤلف عرض کند که مراحت که من **پژمردگی** ام بدست گل آفتاب را **پژمردگی** تعد **پژمردگی** بجایش کرده ایم (ار و و) **پژمردگی** عرض کند که مقصود بهار همین است که هر سه معنی **پژمردگی** هونا - **پژمردگی** هونا - بالار متعدی هم گیریم یعنی افسرده کردن و غمناک کردن و بیرون کردن هم صاحب موارد بر معنی

(۱۱۶۳۳)

پژمردگی **پژمردن** مصدر اصطلاحی ظاهر شدن و پیدا شدن افسردگی است مؤلف اول قانع و لیکن لازم و متعدی را آورده حقیقت عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری س) نیست که بر فکر گذشته است اسم این مصدر باشد

و معنی اول تحقیق است شامل برای انسان و نبات **پشمرده آمدن نکه** استعمال - بیرونق و **پشمرده** (۱) افسرده ہونا مرصبا ناما - افسردہ موافق قیاس است (ظہوری ۵) از خوش کرنا (۲) غناک ہونا غناک کرنا - (۳) بیرونق تانی گویم سخن افسردہ می آید بک بر ویش تانی پنجم ہونا بیرونق کرنا - **پشمرده** بقول بہان کبیر اول و ضم سیم بیرون **پشمرده خاطر** استعمال - یعنی کسیکہ دل او دل برودہ یعنی پشیمان و افسردہ و غناک و اندوختن **پشمرده دل** پشردہ و افسردہ باشد یعنی نشتادہ بی رونق باشد و روی بخشکی آورده و پشیدہ شکستہ دل کہ خوش نباشد مؤلف عرض کند و در ہم کشیدہ صاحب سروری بر افسردہ و بیرونق **پشمرده خاطر** استعمال (ظہوری ۵) نازم بہ قانع و فرماید کہ پشیدہ کہ می آید مرادف این - تازہ رونی پشردہ خاطر ان بک سر سبزی بہا چہا (استاد رودکی ۵) برگلی پشردہ می گردوزد ہر جا از خزان ما بک (ولہ ۵) پشردہ دل مباحش ظہوری مرگ بفشارد ہمہ در زیرین بک صاحبان جہانگیری رجوہ دور بک عالم ز عدل بادشہ دادگر شکستہ و نام سری ہم ذکر این کردہ اندو خان آرزو در (اردو) پشردہ خاطر - پشردہ دل کہ شکستہ سراج بذیل پشیمان این را آورده و ماصراحت وہ شخص جو شکستہ دل اور خوش دل نہوہ وہ ماخذ و حقیقت این ہمدرا بجا کردہ ایم مؤلف شخص جو طول اور افسردہ خاطر ہو -

عرض کند کہ موافق قیاس است (اردو) **پشردہ** (الف) پشردہ دل بودن استعمال **پشردہ** بقول آصفیہ کلا یا ہوا - مرصبا یا موافقہ سیاہی (ب) **پشردہ سا طہتن** یعنی طول بودن

(۳۷۹)

(۳۷۹)

(۳۷۹)

(۱۹۹۹) (۱۹۹۸) (۱۹۹۷)

<p>(ج) پژمرده شدن و شگفته دل نبودن (ب) پژمریدن پژمرده شد و آب در روز نماز</p>	<p>(د) پژمرده ماندن مثلش از ظهوری صاحب بجز نسبت اب) گوید که مرادف پژمرون</p>
<p>(س) پژمردگی از خاطر پژمرده ترمی سازدش مطلق (ب) و (ب) مصدر است که مرکب کرده اند</p>	<p>بر پژمرده دل گذشت و (ب) مقتدی آن و سالم التشریف که غیر از ماضی و مستقبل و اسم</p>
<p>که با وجود آنکه از خورشید نیلوفر پست (ج) از (پژمر) که اسم مصدر این گذشت و بیای موزون</p>	<p>که دیگری را طول ساختن است (ظهوری مفعول نیاید مؤلف عرض کند که الف) ماضی</p>
<p>بمعنی افسرده شدن (ولس) بخرمی شده پژمرده و علامت مصدر آن و پژمرون که گذشت مخفف</p>	<p>نگاه به دل که بین جوانی پیری بین جوان نیست همین است و این شامل باشد بر همه معانی پژمردن</p>
<p>پژمردگی می خواست که ماند پژمرده و ریح حیف هم کرده ایم (ار و و) الف ماضی مطلق اب</p>	<p>که تقوی نه شگفت که (ار و و) الف افسرده کا اور (ب) دیکو پژمرون</p>
<p>دل هونا - طول هونا (ب) افسرده کرنا - پژمرده پژمردید بقول برهان و سروری و چاگی</p>	<p>کرنا - طول کرنا (ج) طول هونا - افسرده هونا و سراج کبیر اول و رای قرشت به تختانی رسیده</p>
<p>در طول رهنا - بنجیده رهنا - پژمروم به او پنجم بحث این بر پژمردگی آید بود مهرش پژمردید که امید از آب باران</p>	<p>دفعه دال یعنی پژمرده (فخر گمانی) چوشتی</p>
<p>(ار و و) دیکو پژمردم - پژمردید الف) بقول مؤید یعنی پژمردین که گذشت های پوز زیاد کرده اند</p>	<p>پزیده که مؤلف عرض کند که بر ماضی مطلق</p>

<p>که افاده معنی مغولی کند و بجا معنی متعدی پیرمرد پیرمرد است اسم مغولش اصل پیرمرده که آن مخفف این است (ارو) و دیگر پیرمرده -</p>	<p>پیرمرد اصطلاح - بقول اندکواله فرستگ بالغت یعنی آبله رو و چپک رو مؤلف عرض کند که تحتانی آخوه زانلا است و او نسبت</p>
<p>پیرمرد استعمال - بقول سروری بوزن فرزند یعنی نمکین و پیرمرده صاحبان رشیدی و سراج گویند که مرادف پیرمان که گذشت مؤلف عرض که پیرم به معنی اندوه و جادار و که فسوب به شبنم ریزه گذشت کند که حقیقت این بر پیرمان عرض کرده ایم از قبل و کنایه از آبله رو اسم فاعل ترکیبی است معاصرین هم فرودند است یعنی صاحب اندوه و غم که از پیرمند بر زبان نداشتند و لیکن موافق قیاس نظر بر سکوت دیگر پیرمندان یک میم حذف شده پیرمندان با (ارو) و دیگر پیرمان مشتاقند استعمال می بشیم (ارو) چپک رو</p>	<p>بر پیرمند استعمال - بقول سروری بوزن فرزند یعنی نمکین و پیرمرده صاحبان رشیدی و سراج گویند که مرادف پیرمان که گذشت مؤلف عرض که پیرم به معنی اندوه و جادار و که فسوب به شبنم ریزه گذشت کند که حقیقت این بر پیرمان عرض کرده ایم از قبل و کنایه از آبله رو اسم فاعل ترکیبی است معاصرین هم فرودند است یعنی صاحب اندوه و غم که از پیرمند بر زبان نداشتند و لیکن موافق قیاس نظر بر سکوت دیگر پیرمندان یک میم حذف شده پیرمندان با (ارو) و دیگر پیرمان مشتاقند استعمال می بشیم (ارو) چپک رو</p>

پیرمان بقول برهان و سروری و جامع و سراج و رشیدی و اندر بوزن و معنی زغن است که
 غلیو اج باشد مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان باشد و دیگر هیچ (ارو) چیل زغن
 غلیو اج - مؤلف

<p>پیرمندان بقول برهان بوزن کند (۱) نوعی از بر غشت و آن گیاهی است خور و خوش بو که مانند استفاج داخل آتش کنند و آن را عبری قنابری خوانند و (۲) یعنی خنظل هم آمده صاحب جهانگیری می فرماید که معنی اول همان بر غشت</p>	<p>است که گذشت و از معنی دوم ناکت صاحب سروری نسبت معنی اول گوید که آن را قنابری و غللول و کتلول گویند (حکیم عسجدی سه) زبیم قیمت لعل باشد بلور که نه بزرگ گنابری و بجواله شمس فخری گوید که (۳) یعنی خیار خمر</p>
--	---

<p>است (۵) بوی خلقت بہر زمین کہ گذشت نیکتر آورد بجای پزند و صراحت فرید کند کہ بسا تازی ہم آمدہ صاحب ناصری بر معنی اول قائل زخان آرزو در سراج بوالہ رشیدی بزرگ بر سر معنی گوید کہ در نسخہ میرزا بیای تازی آوردہ لیکن از لفظ سجد معلوم می شود کہ پزند بہ ہا باشد نہ بہ</p>	<p>بای فاری و تحقیق خان آرزو نیست کہ پزند و پزند ہر دو بدین معنی آمدہ و احتمال تصحیف دارد مؤلف عرض کن کہ این بدل پزند باشد پس چنانکہ تب و تب و صراحت ہمدرا بخاکر وہ ایم (ارو ۱۹) و دیکھو پزند کے دوسرے معنی (۲) دیکھو پزند کے چوتھے معنی (۳) جنگلی کھیرا دیکھو از رنگ و باد رنگ</p>
---	--

<p>پندرگار بقول آند بوالہ فرنگ فرنگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی (۱) بخار و (۲) آہنگر و (۳) و باغ مؤلف عرض کند کہ ازینکہ دیگر ہمہ محققین اہل زبان و زبان دان و صاحب عجم ساکت اند اگر سندا استعمال بدست آید اسم جامد فارسی قدیم و انیم و صراحت کامل بر پڑش می آید (ارو ۱۹) پڑہائی (۲۶) لوہار (۳) چڑون کی و باغت کرنے والا</p>	<p>پندرگار بقول آند بوالہ فرنگ فرنگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی (۱) بخار و (۲) آہنگر و (۳) و باغ مؤلف عرض کند کہ ازینکہ دیگر ہمہ محققین اہل زبان و زبان دان و صاحب عجم ساکت اند اگر سندا استعمال بدست آید اسم جامد فارسی قدیم و انیم و صراحت کامل بر پڑش می آید (ارو ۱۹) پڑہائی (۲۶) لوہار (۳) چڑون کی و باغت کرنے والا</p>
--	--

<p>پندرگار بقول آند بوالہ فرنگ فرنگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی (۱) بخار و (۲) آہنگر و (۳) و باغ مؤلف عرض کند کہ ازینکہ دیگر ہمہ محققین اہل زبان و زبان دان و صاحب عجم ساکت اند اگر سندا استعمال بدست آید اسم جامد فارسی قدیم و انیم و صراحت کامل بر پڑش می آید (ارو ۱۹) پڑہائی (۲۶) لوہار (۳) چڑون کی و باغت کرنے والا</p>	<p>پندرگار بقول آند بوالہ فرنگ فرنگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی (۱) بخار و (۲) آہنگر و (۳) و باغ مؤلف عرض کند کہ ازینکہ دیگر ہمہ محققین اہل زبان و زبان دان و صاحب عجم ساکت اند اگر سندا استعمال بدست آید اسم جامد فارسی قدیم و انیم و صراحت کامل بر پڑش می آید (ارو ۱۹) پڑہائی (۲۶) لوہار (۳) چڑون کی و باغت کرنے والا</p>
--	--

ایشان می خورد و دباخان بر پروهای چرم نقش زین می کردند و ازین نقش قیمت چرم زیاد می شد که این را بدین اسم موسوم کرده باشند و الله اعلم بحقیقه الحال	می دانند عجیبیست که از همین علت این هر سه پیشه و ران
تعطیل نمیشد و بت زغن می کردند و زغن را بر پند تک (ار و و) و کیمو شریکار که تیرس معنی	

پند تکره بقول اندک جواله فرنگ فرنگ لغتین و سکون نون و فتح کاف جمع خرگوش را گویند مؤلف
عرض کند که معاصرین عجم تصدیق این می کنند که اسم جامد فارسی قدیم معنی زند و پازند است و
محققین اهل زبان و زبانان ازین ساکت (ار و و) خرگوش بقول آصفیه گدھے کے
کان والا جانور استا - سایا - ایک بلی کی برابر تیز رفتار جانور کا نام - مذکر -

پند و بقول اندک جواله فرنگ فرنگ بفتح اول و ضم ثانی (۱۱) یعنی خون باشد که عبری دم
خوانند و (۲) یعنی جان نیز مؤلف عرض کند که بعض معاصرین ساخورد و عجم گویند که اسم جامد
زند و پازند است معنی اول حقیقی است و معنی دوم مجاز آن و همین لغت بزرا می مؤرد و ال
مهمه هم گذشت اگر سدا استعمال این پیش شود تو انیم عرض کرد که این مبتدل آنست چنانکه زند
و زند و بید و پیو (ار و و) خون - مذکر (۲) جان - مؤنث -

پند و اک بقول برهان و جهانگیری و ناصری و او اگر کلمه است برای نسبت لیکن تحقیق آنست که جامع بر وزن غمناک آن است که چون در کوه و صحیح پند و آل است بلام و کاف تسخیر باشد کنیده آواز بلند چیزی گویند در جواب همان را و رند زیادت و او و جی ندارد و مؤلف عرض نمودند که عبری سدا باشد - خان آرزو در سرگند که این مبتدل پند و آل است که به موقده اول گویند که این مرکب است از پند یعنی گریوه و کتل و لام در آخرش بجایش گذشت چنانکه تب و تب	
--	--

<p>بسیار است ما این هم همدرا بخاند کوراست که لاجم بدل شد به کاف چنانکه الماک و الماک (۱۰۰) و کیهو بژوال -</p>	<p>پژولمی با زیرک بودی و خود مند گولی به حساب مؤید بکر معنی دوم و سوم می فرماید که (۶) نام بازی که بچگان می بازند مؤلف عرض کند که این اسم</p>
<p>شروال صاحب سروری و گرامین کرده شروال و اندک بوجه اول بجایش گذشت مؤلف عرض کند که ما بدل آن دانیم چنانکه تب و تب و صراحت ما خدش همدرا بخاند کور (۱۰۰) و کیهو بژوال -</p>	<p>جامد فارسی زبان است بمعنی اوان که اشاره آ بر بچل کرده ایم و نیز معانی مجاز آن و معنی تخم هیچ است که ازین تعلق نزار و بلکه مشتق مصدر شروال است که می آید محقق زبانان بر قواعد زبان خود غور نکرد و (شروالی) را تعلق ازین کرد و فی نفسه آن مختلف (شروالیدی) باشد که صیغه مستقر تثنائی است از شروالیدن و آنچه شروال بوجه گذشت و بچول به جیم عربی بر دو بدل این است چنانکه اسپ و اسب و کزک و کبک صاحب سروری با معنی اول و دوم (۱۰۰) و کیهو بچول و شروال (۲) و کیهو و دریم و پرم و پستان (۳) گیند جس سے لڑکے کھیلتے ہیں - نام ذکر (۳۱) و کیهو بندق (۵) ناقابل ترجمه (۶) ایک کھیل جو گیند سے کھیلا جاتا ہے - مذکر -</p>
<p>شروال بقول بهان و جامع بر وزن قبول کعب پا و استخوان شاتنگ را گوید و (۲) پستان زمان و (۳) گلور که طفلان بدان بازی کنند و (۴) بعضی فندق که آن مغزی باشد و معرب آن بندق - صاحب سروری با معنی اول و دوم (۱۰۰) و کیهو بچول و شروال (۲) و کیهو و سوم گوید که (۵) بمعنی پریشان و دریم و پرم و پستان (۳) گیند جس سے لڑکے کھیلتے ہیں - ش بن نیز اشترش مغزی است چه که بر تخت نازند ذکر (۳۱) و کیهو بندق (۵) ناقابل ترجمه (۶) ایک سببی خوش با چه که در گل نمی دو دست شروال کھیل جو گیند سے کھیلا جاتا ہے - مذکر - کوهلوی معنی ش (۷) گرم ز دست بازی مؤلف (الف) شروال اند بقول سروری بمعنی پریشان</p>	<p>شروال بقول بهان و جامع بر وزن قبول کعب پا و استخوان شاتنگ را گوید و (۲) پستان زمان و (۳) گلور که طفلان بدان بازی کنند و (۴) بعضی فندق که آن مغزی باشد و معرب آن بندق - صاحب سروری با معنی اول و دوم (۱۰۰) و کیهو بچول و شروال (۲) و کیهو و سوم گوید که (۵) بمعنی پریشان و دریم و پرم و پستان (۳) گیند جس سے لڑکے کھیلتے ہیں - ش بن نیز اشترش مغزی است چه که بر تخت نازند ذکر (۳۱) و کیهو بندق (۵) ناقابل ترجمه (۶) ایک سببی خوش با چه که در گل نمی دو دست شروال کھیل جو گیند سے کھیلا جاتا ہے - مذکر - کوهلوی معنی ش (۷) گرم ز دست بازی مؤلف (الف) شروال اند بقول سروری بمعنی پریشان</p>

<p>و در ہم کند و پرموده سازد (مولوی معنوی سے) تمام معانی متعدی پر شامل ہے۔</p>	<p>خیالی در تو آویز و نیستی پر ترا و ہم پیر و لاند پیر و لی صاحب بھر بزرگ</p>
<p>فرنگ فرنگ بمعنی بزرگ پستان باشد مؤلف</p>	<p>(ب) پیر و لاندین گوید کہ متعدی پیر و لاندین</p>
<p>عرض کند کہ تعریف خوشی مگر و معنی حقیقی این گلو</p>	<p>است و کامل التصریف و الف مضارع ب حسب</p>
<p>پستان است کہ مراد اگر و پستان باشد همچون گلو</p>	<p>سفرنگ بشرح شخصت و یکی فقرہ (مانہ سوم شست</p>
<p>پستان همچون گلو اگر سدا استعمال پیشی</p>	<p>شامی کلیو) گوید کہ در آوردن چیزی در چیزی</p>
<p>تصغیر این اختلاف معنی می کردیم معنی مباد کہ پیر</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ در ہم آمیختن باشد و حقیقی</p>
<p>معنی بزرگ نیامده پس معنی</p>	<p>پیر و لاندین لازم است و این متعدی آن و لکن</p>
<p>بیاں کرده محققین بالاموافق قیاس نیست معاین</p>	<p>فارسیان پیر و لاندین را ہم معنی متعدی استعمال کرده</p>
<p>دارند اسم فاعل ترکیبی است</p>	<p>کہ می آید و اسم مصدر این و پیر و لاندین هر دو همان</p>
<p>بزرگی چھاتیان والی عبرت گول</p>	<p>پیر و لاندین است کہ بمعنی گلو گذشت و گلو کردن معنی</p>
<p>اور سخت چھاتیان والی۔</p>	<p>حقیقی است و کنایہ از در ہم شدن و در ہم شدن</p>
<p>پیر و لاندین بر بان بروزن نکوش بمعنی</p>	<p>موجب بقاصد فارسی چنانکہ رسیدن و رسانیدن و</p>
<p>پرموده و پریشان و در ہم شده۔ صاحب</p>	<p>امثال آن و این معنی متعدی شامل باشد بر معنی</p>
<p>سردی درست گوید کہ بمعنی پرمودگی و پریشانی</p>	<p>معانی پیر و لاندین کہ می آید (ار و و) الف پیر و</p>
<p>در ہم شدگی و فرماید کہ (د) معنی نرمی ہم آمده</p>	<p>گرے (ب) پریشان کرنا و گلو پیر و لاندین بہر سبب</p>

و پریشان گردیدن و پشولیده و در هم گزیده و ما هر دو معنی بیان کرده اش را صحیح دانیم و معنی
 بومی فرماید که (۳) بمعنی تفحص و جستجو و (۴) باز پرسش و اولش اصلی است و دومی معنی مجاز آن از اینکه
 صاحب رشیدی بزرگ پشولش و پشولیدن گوید که پشول بمعنی پستان هم گذشت و معنی نرمی در پشول
 بمعنی در هم شدن و برین قیاس پشولیده و از آن پیدا شد و این حاصل بالصدر پشولیدن
 پشولش و پشولیدن و پشولیده و صراحت فرید است و معنی سوم و چهارم هیچ تعلق ازین ندارد
 کند که صحیح درین کلمات بای تازی است و زائد معنی مباد که پشولش به موحده اول بجای خودش
 و اصل کلمه پشولش و پشولیدن است و پشولش گذشت و ما بجای صراحت ماخذش کرده ایم پشولیدن
 و پشولیدن ولیکن چون حرف بابی استعمل شد بموحده اول نیامده که آن را اصل دانیم اگر چه مصدر
 گوید از اصل شده بنا بران بای تازی مذکور شد پشولیدن بهین معنی می آید و صراحت ماخذش همه در
 و در بای فارسی خطاست صاحب جامع این را کنیم ولیکن بوجود پشول که اسم مصدر پشولیدن
 بمعنی در هم و پریشان شدن مرادف پشولیدن است ضرورت ندارد که این را مبتدل (پشولیدن)
 می داند خان آرزو در سراج نقل قول رشیدی به موحده قائم و بای زائد دران تسلیم کنیم حتی آنست
 کرده گوید که بمعنی نصیحت کردن و جستجو و باز پرسش که این حاصل بالصدر پشولیدن است که می آید
 و تفحص خطاست و آن معنی پشولش و پشولیدن و پشولیده و بی خبری از ماخذ است که بعضی محققین در
 به پا است نه لام با آنکه پشولش هم بمعنی نصیحت معنی این پریشان بیان و پشولش اختیار کرده اند
 نیامده مؤلف عرض کند که غیر از سروری که (ارو) (۱۱) پریشانی (۲۱) نرمی (۳ و ۳) ناقص
 مستحق اهل زبان است دیگر کسی پی تحقیقت نبرد ترجمه لهاط تصفیه آخر -

<p>(الف) پشروید</p>	<p>(الف) بقول برهان</p>	<p>و پشرویدن را به یکی نقل کرده اند و پشروید را</p>
<p>(ب) پشرویدن</p>	<p>بر وزن نکوهید به معنی</p>	<p>هم برین قیاس گویند صاحب بحر بزرگ (ب) معنی</p>
<p>(ج) پشرویده</p>	<p>پشمرده شد و آب و تاب</p>	<p>مشفق با برهان و فرماید که کامل التصریف است</p>
<p>روی نماند و (ب) بقولش کبر اول بر وزن</p>	<p>و پشروید مضارع این مؤلف عرض کند که این</p>	
<p>نکوهیدن (۱) پشمرده شدن و پریشان کردن</p>	<p>وضع شد از اسم مصدر پشروید که بجایش مذکور شد</p>	
<p>و (۲) پشمرده کردن و (۳) در هم آمیختن و فراموش</p>	<p>و صراحت ماخذ این بر پشرویدن هم کرده ایم</p>	
<p>که بعضی داخل هم آمده که در هم شدن باشد و گوید</p>	<p>که متعدی این است بقاعده فارسی و این مصدر</p>	
<p>که به این معنی بفتح اول هم گفته اند و (۴) نصیحت</p>	<p>مخصوص است برای لازم و آنچه فارسیان این</p>	
<p>کردن و (۵) جستجو و باز پرس و تفتیش نمودن هم</p>	<p>را هم به بعضی معانی متعدی استعمال کرده اند</p>	
<p>و نسبت (ج) گوید که پشمرده شده و نرم گردیده</p>	<p>تصرف محاوره باشد و پشروش که گذشت عامل</p>	
<p>و بی آب شده و نصیحت کرده شده و باز پرس</p>	<p>بالمصدر این و معنی چهارم و پنجم را تسلیم نکنیم از اینکه</p>	
<p>کرده شده صاحب سروری بر (الف) می فرماید</p>	<p>استعمالش از نظر ما گذشت و مختصراً اهل زبان</p>	
<p>که پریشان و در هم و پشمرده شد و کرد و نسبت (ب)</p>	<p>ازین ساکت البته معنی ششم را مجاز معنی اول دانیم</p>	
<p>گوید که بعضی پشمرده شدن و کردن است و (۶)</p>	<p>بجای ماخذ که پشرویدل یعنی پشان هم آمده و هر آینه در</p>	
<p>نرم شدن و (ج) یعنی نرم شده و پشمرده و در هم</p>	<p>تعلق دارد بان و برای معنی پنجم مصدر پشرویدن</p>	
<p>و پریشان (خان آرزو در سراج) و صاحب شید</p>	<p>به پای توهن عرض لام می آید معنی میاود که (الف)</p>	
<p>هر چه نوشت بر پشروش نقلش کرده ایم که پشروش</p>	<p>بعضی مطلق (ب) باشد و (ج) اسم مفعولش</p>	

<p>(ارو) الف) دیکھو اب یہ اس کا ماضی مطلق است و مرکب از اسم مفعول پڑو لیدن کہ بی پیش گذشت ہے اب) ۱۱) پڑمردہ ہونا پریشان ہونا (۲) پڑمردہ صاحب سروری سندا استعمال این بذیل پڑو لیدہ کرنا (۳) با ہم ملجانا (۴) نصیحت کرنا (۵) جستجو اور آوردہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است باز پس کرنا (۶) نرم ہونا (ج) اسم مفعول ہو اب کا (جامی س) نبرہ آن ہو اب و گلشن ایچ پڑو لیدہ کرنا (۷) پڑو لیدہ کرنا (۸) استعمال یعنی متعدی پڑو (ارو) دیکھو پڑو لیدن یہ اسکے تمام معانی متعدی پڑو لیدن</p>	<p>پڑو م قبول بہان و ناصر و رشیدی و جامع و سروری بفتح اول بر وزن موم ۱۱) فقیر و درویش و گدا و (۲) خوار و بی اعتبار را گویند و پڑو مان جمع پڑو م است صاحب جہانگیری گوید کہ (پڑو م) مراد فی این مؤلف عرض کند کہ ما این را باعتبار محققین اہل زبان اسم جامد دانیم و یکی از معاصرین مجرم گوید کہ در فارسی قدیم یعنی ژند و پاژند و موم ہو او لباس و چادر را گویند و معنی لفظی پڑو م کہنہ چادر است و کنایہ از گدا و بجا زبجاز یعنی بی اعتبار ہم و این مختلف پڑو م باشد (ارو)</p>
---	--

۱۱) فقیر (۲) بی اعتبار

<p>پڑو م قبول بہان و اند بر وزن در بند یعنی اول و دوم و صراحت ماخذ سہد را بجا کر دو عالم (۱) چوبی باشد کہ در پس در گزارند تا در کشود و معنی سوم و چہارم مجاز معنی اول کہ ایان شمل گر دو (۲) چوب کا زبان و (۳) کنایہ از در بند پس درمی باشند (ارو) (۴) دیکھو مردم پس و نشین و (۵) دیوث و می فریاد کہ پڑاوند (۳) دروازے کے آڑ میں بیٹھا ہوا۔</p>	<p>باین معنی بفتح اول و ثانی ہم آئدہ مؤلف عرض (۵) دیوث دیکھو بازن۔ کند کہ این مختلف ہمان (پڑاوند) کہ گذشت پڑو م قبول اتند جو الہ فرنگ و رنگ</p>
--	--

<p>بفتح اول و ثالث قمر ساق را گویند مؤلف ^{من} عربی چپارش گذشت (ارو و) و کیو کند که موافق قیاس و فرید علیہ همان پزند که پزند که چوتھے معنی۔</p>	<p>بفتح اول و ثالث قمر ساق را گویند مؤلف ^{من} عربی چپارش گذشت (ارو و) و کیو کند که موافق قیاس و فرید علیہ همان پزند که پزند که چوتھے معنی۔</p>
---	---

پژوه بقول برهان کبیر اول و ضم ثانی و سکون هاء یعنی (۱۱) تخلص و تجسس و باز جستن و باز خواندن و (۱۲) جوینده و مطالب و خواهنده و (۱۳) امر بدین معنی و (۱۴) شیشه بلند و (۱۵) آستریا و مانند آن را نیز گویند صاحب سروری ذکر معنی دوم و سوم کرده از دیگر معانی ساکت (شیخ نظامی ۵) سپید به آمد چو بر تیغ کوه پدش نرو آن پیر دانش پژوه و فرماید که بفتح اول هم آمد خان آرزو در سراج بذر معنی اول یعنی تخلص و تجسس گوید که معنی امر و اسم فاعل از آن هم نسبت معنی چهارم و پنجم می فرماید که خطاست و صراحت مزید کند که صحیح پژوه است بدون و او یعنی آستریا و غیره نیست بر آن تیره است به رای جمله صاحب جامع ذکر سر پنج معالی بالا کرده مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جامد فارسی زبان و اسم مصدر پژوهیدن که می آید و معنی سوم موافق قیاس که امر حاضر است از پژوهیدن و بنی چهارم و پنجم هم اسم جامد و قول صاحب جامع که محقق اهل زبانست معتبر تر از خان آرزوی هندی یعنی دوم هیچ که محققین ناواقف از قواعد فارسی این معنی را بسند نظامی قائم کرده و نمی دانند که این معنی بدون ترکیب با امر حاضر حاصل نمی شود (ارو و) (۱۱) تخلص و تجسس مذکر (تلاش - مؤتلف) (۱۲) ناقابل ترجمه و (۱۳) امر حاضر یعنی و مؤنث او را تلاش کر (۱۴) بلند شیله مذکر (۱۵) دلچسب آستره۔

<p>پژوهش بقول برهان بر وزن نکوشش معنی که جستجو کردن باشد صاحب جهانگیر پژوهش و تخلص و تجسس و جستجو فرماید که معنی مصدر نیز آید پژوهیدن را یکی نقل کرده گوید که معنی با جستن</p>	<p>پژوهش بقول برهان بر وزن نکوشش معنی که جستجو کردن باشد صاحب جهانگیر پژوهش و تخلص و تجسس و جستجو فرماید که معنی مصدر نیز آید پژوهیدن را یکی نقل کرده گوید که معنی با جستن</p>
--	--

و تخصص باشد (فردوسی ۵) بدین گیتی اندر نکویش تجتس واقع هونا تلاش هونے لگنا۔
 بود ۴ همان پیش نیردان پڑوش بود صاحب پڑوش رفتن **اصطلاحی حساب**
 برتخص و تجتس قانع و صاحب نامری همزبانش بهیا آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 گوید که بالکسر و بالضم و او مجهول است بمعنی تخصص عرض کند که مرادف پڑوش افتادن است
 و فرماید که بالفتا افتادن و رفتن مستعمل خان آرزو (کمال اصفهانی ۵) بجز نیت تو بنده انتما
 در سراج این را مرادف پڑوشیدین گفته گوید که برینا کند بهر کجا که پڑوش رود ز نسل و نژاد ۴۔
 قیاس است پڑوشندگی و پڑوشنده مؤلف (ارو) دکیو پڑوش افتادن کا ترجمه۔
 عرض کند که حق آنست که این مرادف پڑوشندگی **پڑوش کردن** استعمال صاحب آصفی
 است و هر دو حاصل بالمصدر پڑوشیدین باشد ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 و بس (ارو) تخصص۔ نکر تلاش۔ مؤث۔ که بمعنی تخصص و تلاش کردن است (ابوشکور)
پڑوش افتادن **اصطلاحی حساب** یعنی ۵) اگر روزی از تو پڑوش کنند همه
 آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کردمانت نکویش کنند ۴ (ارو) تلاش کرنا۔
 کند که واقع شدن تخصص و تلاش باشد (نظامی) پڑوشندگی بقول برهان و نامری بر وزن
 ۵) پراگندگی در سپاه او فتاد ۴ پڑوش در آرزو فروشندگی بمعنی جستجو نمودن و خواستن صاحب
 شاه او فتاد ۴ مخفی مباد که او فتادن فرید علیہ سروری برتخص و تجتس قانع (نظامی ۵)
 افتادن است و از سند بالا (پڑوش افتادن) درو کر و باید پڑوشندگی ۴ که از ما دارو شکویندگی
 پیدا است صبی ندارد که هر دو یکی است (ارو) مؤلف عرض کند که مرادف پڑوش و

<p>حاصل بالصدر پڑو هیدن است که می آید (ار و و) و هونشنے والا (۲) عاقل (ب) و هونڈا۔</p>	<p>تلاش - مؤنث - تجسس - مذکر۔</p>
<p>پڑو هیدن بقول برهان بروزن گو هیدن</p>	<p>(الف) پڑو هنده بقول برهان و ناصری</p>
<p>(۱) تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن و (۲)</p>	<p>(ب) پڑو هید الف بروزن فروشنده خواستن - صاحب جهانگیری بر پڑو هیش قلغ و</p>
<p>(۱) یعنی باز پرس کننده و تفحص نماینده و (۲) هر دو را مساوی دانند و صراحت معنی مصدری حکیم و عاقل و خردمند و زیرک را گویند و هم</p>	<p>او بر (ب) گوید که ماضی پڑو هیدن است صفا</p>
<p>چنانکه باید نگردد صاحب سروری نسبت معنی</p>	<p>سروری بر معنی اول الف قانع (نظامی ۱۷)</p>
<p>اول گوید که تفحص و تجسس یعنی کردن است</p>	<p>(ابوالمؤید ۱۷) در پڑو هیدن اسرار علوم و</p>
<p>شوی از کابلی آخر محروم بخان آرنه و در سر آ</p>	<p>پڑو هنده بود حجت نمای بدوران انجمن گشت</p>
<p>تفحص و تجسس قناعت کرده و پڑو هیش را با این</p>	<p>شاه آنمای بدو هم او ذکر (ب) کرده گوید که معنی</p>
<p>تفحص و تجسس کرد (فردوسی ۱۷) پڑو هید بسیار</p>	<p>تفحص و تجسس کرد (فردوسی ۱۷) پڑو هید بسیار</p>

<p>۴ (پور بجای جامی) صاحب انصاف من لبستان از و کونکاهی بر من مسکین نگرده از جفا پا در حق من هیچ مانند کان پلید بر شروین نگرده و لفظ عز من کند که معنی لفظی این خونین به یاد نون نسبت از قبیل چرگین که پشرو معنی خون بجایش گذشت و معنی کثیف شدن و چرگین داشتن اصلا درین لفظ نیست محققین اول الذکر غور بر لفظ نکرده اند (اردو) کثیف غلیظ میلا کچیلار و ششخص که گذشت یا چیز جو صاف و پاک نه بود اور کثافت رکعتی بود چهارم بقول برهان و جهانگیری و جامع بفتح اول و ثانی و انصاف با (۱) زمین پشته پشته و کتل و کوه که بر بی عقبه خوانند و (۲) آستر جامه و کبر اول و ضم ثانی و اطهار با (۳) مختلف پژوه است که معنی تخصص و تجسس و بازخواست باشد صاحب سروری جانی ذکر معنی اول کرده و بجای دیگر معنی دوم و سوم را آورده صاحب نامری بر نمی اول قانع و گوید که همان پژوه است که گذشت</p>	<p>صاحب رشیدی بذکر هر سه معنی بالایی فرماید که کبر بای فارسی و ضم زا و اطهار با معنی دوم تخصص و (۵) امر به تخصص کردن و فرماید که برین قیاس است پژوهش و پرومنده و پژوهندگی خان آرزو بذکر معنی سوم و چهارم و پنجم نقل رشیدی بر داشته مؤلف عرض کند که او و رشیدی هر توجه بر نگاشته اند معنی اول فرید علییه پژوه است و جادارد که مبدل پژوه معنی اولش گیریم چنانکه تپ و تپ و آتیر و آتیر و معنی دوم اسم جاد فارسی زبان است و مختلف پژوه معنی و معنی سوم مختلف پژوه معنی اولش چنانکه و معنی چهارم خلط محض و معنی پنجم اگر سینه استعمال پیش شود توانیم گفت که مختلف امر حاضر پژوه باشد صاحبان رشیدی و سراج غور نکرده اند که از امر حاضر معنی فاعلی بدون ترکیبش با اسم حاصل نمی شود چنانکه (حق پژوه) و مختلفش (حق پژوه) پس را معنی چهارم گرفتند بی خبری از</p>
---	--

<p>قانون فارسی است اگر برخلاف قیاس جانی این بنید خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز او هم قسم استعمال از نظر گذشته باشد می باید که نقل سند داشته باشد بی آنکه به صاحب آن چیز منتقل کنند و محققین هند ترا در انمی رسد که استعمال مطلقاً برسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود قیاس را بدون سداهل زبان پیش شنید (اردو) است برخلاف حد که برعکس این بود چپود خواهد که آن دیکو پڑ کے دوسرے معنی (۲) دیکو پڑوہ چیز را او داشته باشد و غیر از کسی نداشته صاحبان کے پانچون معنی (۳) دیکو پڑوہ کے پہلے معنی نامری و مؤید ہم ذکر این کرده اند گویند که میان زبان (۴) ناقابل ترجمہ (۵) دیکو پڑوہ کے تیسرے معنی کہ بوجده گذشت مؤلف عرض کند کہ ما بر زبان <u>القبول</u> برهان بضم اول بروزن <u>مطلقاً</u> برهان صراحت ما مذکورہ ایم کہ این اصل است معنی آرنده خواہش دل و غبطہ و فریاد کہ <u>مفہمی</u> کو آن متبدل این و این اسم جاہ فارسی زبان است است در آدمی کہ چون چیز خوب پیش کسی و حقیقت معنی <u>مہدر</u> انجامد کور (اردو) دیکو پڑوہ</p>	<p>قانون فارسی است اگر برخلاف قیاس جانی این بنید خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز او هم قسم استعمال از نظر گذشته باشد می باید که نقل سند داشته باشد بی آنکه به صاحب آن چیز منتقل کنند و محققین هند ترا در انمی رسد که استعمال مطلقاً برسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود قیاس را بدون سداهل زبان پیش شنید (اردو) است برخلاف حد که برعکس این بود چپود خواهد که آن دیکو پڑ کے دوسرے معنی (۲) دیکو پڑوہ چیز را او داشته باشد و غیر از کسی نداشته صاحبان کے پانچون معنی (۳) دیکو پڑوہ کے پہلے معنی نامری و مؤید ہم ذکر این کرده اند گویند که میان زبان (۴) ناقابل ترجمہ (۵) دیکو پڑوہ کے تیسرے معنی کہ بوجده گذشت مؤلف عرض کند کہ ما بر زبان <u>القبول</u> برهان بضم اول بروزن <u>مطلقاً</u> برهان صراحت ما مذکورہ ایم کہ این اصل است معنی آرنده خواہش دل و غبطہ و فریاد کہ <u>مفہمی</u> کو آن متبدل این و این اسم جاہ فارسی زبان است است در آدمی کہ چون چیز خوب پیش کسی و حقیقت معنی <u>مہدر</u> انجامد کور (اردو) دیکو پڑوہ</p>
--	--

پروین القبول اند بجا از فرنگ بفتح اول و ضم ثانی کشتی بزرگ را گویند مؤلف
عرض کند کہ اگر سند استعمال بدست آید تو اینم قیاس کرد کہ اسم جاہ فارسی قدیم باشد و گیر مہ
محققین زبانان و اهل زبان و معاصرین عم ازین لغت ساکت (اردو) بڑی کشتی بیوث

بای فارسی باسین مہلہ

پس القبول برهان و جاہگیری بضم اول و سکون ثانی د، محنت پیکور مقابل دختر باشد فردوسی
سے بیاد لغت آن ہوار شیر پے پس شہر پار جہان اردو شیر پے (ولہ سے) پس آگاہ کردند از
گاہ زبان پے پس شاہ رافرخ اسفندیار پے صاحب رشیدی بکر معنی بالا گوید کہ بالکسر باید انا تحقیق

آنست که پس نیز بضم باست صاحب نامری نمی فرماید که این مخفف پسر باشد چنانکه وقت مخفف و مخفف
است بلکه وقت مخفف وخت است که بجایش می آید. خان آرزو در سراج گوید که مخفف پسر نباشد
که پسر کبر اول است و این بضم اول نیز فرماید که این غالباً کبر لجه و زبان بعضی مردم است بهاء
گوید که (۲۱) گاهی برای تعقیب محض آید و گاهی برای تفریح تعقیب آنست که ثانی را محض باخبر در
زمان باشد و اول را مدخلی در وجود ثانی بود چنانکه بگوئی اول زید آمد و پس پدرش و پس برادرش
و تفریح آنکه اول را با وجود تقدم ذاتی و زمانی معادل در وجود ثانی بود مثال این هر دو چنانکه
بگوئی زید کلید در دست داشت دست جنابید پس کلید حرکت نمود پس جنابیدن دست را
تقدم ذاتی است فقط بر حرکت کلید و وجود حرکت کلید را جنبش دست سبب گردیده و چنانچه
گفته شود که زید باکل ستمونیا مبادرت نمود پس او را اسهال شد که اکل ستمونیا را با وجود تقدم
ذاتی تقدم زمانی هم هست بر وجود اسهال و اکل ستمونیا علت و سبب است برای اسهال
(کذا افاده الاستاد) فیه مؤلف گوید که از خواص این کلمه یکی آنست که مقطوع الامتداده هم آید چون
پس گوچه و پس دیوار (واله هروی) نهند و غنچه در باغ عاشق تا که تشنیدند و رنگی یک چشم
وار پس دیوار باغ او یک (ارادگان واضح) چو دور در نظر آمده وصال ملا و دوازده عشق به
پس کوچه خیال مرا که و همچنین پس شام که ترجمه سحر است و این مجاز باشد چه شام طعام شام را گویند
و پس شام طعامی که بعد از طعام مذکور خوردند و آن نیست مگر طعام سحری مؤلف عرض کند که یعنی
اول شبیهی نیست که مخفف پسر است و تحقیق اعراب بجایش کنیم و درین جا همین قدر کافی است پس باضم
یعنی پسر حالا بر زبان معاصرین عجم نیست و یعنی دوم عرض می شود که بهار تعریف خوشی نکرد و این باضم باشد

صاحب تحقیق القوانین می فرماید که از حرف عطف یکی پس است که (الف) در دو اسم واقع شده افادۀ جمعیت با ترتیب و بی همتا و بدین معنی دال باشد بر اینکه اسم ثانی بطباعت ترتیب بغیر همتا شریک نسبت اسم اول است چنانکه بی زید آمد پس عمر بی و اب گاهی بمقام تفصیل چنانکه بی فعل باعتبار اصالت بر دو نوعست ماضی و مضارع پس ماضی آنست که دلالت کند بر زمانه گذشته و مضارع آنکه دال بود بر زمان حال و آینده و (ج) گاهی بر سر جزای شرط آید چنانکه (سعدی س) اگر سنگ همه لعل بدخشان بود پس قیمت سنگ و لعل کیسان بودی و (د) گاهی بر جمله نتیجه آید چنانکه (سعدی در گلستان) هر نفسی که فرومی رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر غیر نعمتی شکری واجب بی و بتحقیق مادکام یعنی واپس هم که بر (پس آوردن) می آید (ار و) و کچو پس (و) (الف) بعد ب (پس) (ج) ایچ (د) پس (ه) واپس -

<p>پس آنگاه استعمال بقول انند یعنی بعد از آن گوید که دختری که پدرش هزار جاداده و میچکس قول (حافظ س) دل بی نوایان مسکین بجوی پس آنگاه کرده و باز پس بخانه آورده مؤلف عرض کند جام جهان بین بجوی پس مؤلف عرض کند که معنی حقیقی این (واپس آورده) و صاحب سخن موافق قیاس و بحذف الف (پس آنگاه) هم آمده (ب) پس آورده که بمعنی مفعولی است می فرماید (نظامی س) پس آنگاه قلم بر عطار و شکست بود که ربیب یعنی پسر زن باشد و ارسته مهربانش آتی قلم را نگیر و بدست (ار و) بعد از آن بچهر (حکیم شافعی س) تبار جای پس آورده دختری (الف) پس آوردن مصدر اصطلاحی است بودش از و بکارت و حفت چون کیوی بیزار (اصغری) معنی ذکر این کرده بذیل آن بر (پس آورده) مؤلف عرض کند که از سند شافعی اصطلاح</p>	<p>پس آنگاه استعمال بقول انند یعنی بعد از آن گوید که دختری که پدرش هزار جاداده و میچکس قول (حافظ س) دل بی نوایان مسکین بجوی پس آنگاه کرده و باز پس بخانه آورده مؤلف عرض کند جام جهان بین بجوی پس مؤلف عرض کند که معنی حقیقی این (واپس آورده) و صاحب سخن موافق قیاس و بحذف الف (پس آنگاه) هم آمده (ب) پس آورده که بمعنی مفعولی است می فرماید (نظامی س) پس آنگاه قلم بر عطار و شکست بود که ربیب یعنی پسر زن باشد و ارسته مهربانش آتی قلم را نگیر و بدست (ار و) بعد از آن بچهر (حکیم شافعی س) تبار جای پس آورده دختری (الف) پس آوردن مصدر اصطلاحی است بودش از و بکارت و حفت چون کیوی بیزار (اصغری) معنی ذکر این کرده بذیل آن بر (پس آورده) مؤلف عرض کند که از سند شافعی اصطلاح</p>
---	---

<p>دج (پس آورده دختر) پیداست کہ قلب گران در پس کنش نهند تا بہ آن کنش را فراخ</p>	<p>اصناف (دختر پس آورده) و کنایہ از دختریت و قالب را در آن کتند صاحب سروری</p>
<p>کہ پدرش از خانہ شوہر ۱۰ پس آورده ازینکہ باشوہر بنا کر معنی دوم گوید کہ این را در عربی مویں گویند</p>	<p>اتفاق نیفتاد و نوبت بہ طلاق یا خلع رسید آنچه</p>
<p>و تبرک معنی اول می فرماید کہ (۳) پس رورا</p>	<p>صاحب آصفی در معنی الف این معنی را شمول</p>
<p>نیز گویند صاحبان اند و غیاث بر معنی اول</p>	<p>ہزار جا داخل کرد کار از غور گرفت و آناکہ از</p>
<p>قانع مؤلف عرض کند کہ معنی سوم حقیقی است</p>	<p>(ب) معنی ریب پیدا کردہ اند ہند نژاد و سند</p>
<p>یعنی آمہنگ کنندہ پسین و کسی کہ در پس رود</p>	<p>استعمال ندارند و آنچه وارستہ شد شغائی را برای</p>
<p>و دیگر معانی مجاز آن (اردو) (۱۱) وہ فوج</p>	<p>ریب گرفت درست نیست (اردو) الف</p>
<p>جو پیچھے رہے ہوٹھ ساقہ (۲) وہ لوہے کا آلہ</p>	<p>و پس لانا (ب) ریب بقول آصفیہ عربی سم</p>
<p>جسکو موچی گرگابی کو پھیلانے اور وسیع کرنے</p>	<p>لڈکر۔ پلا ہوا لڑکا۔ پالا پوسا لڑکا۔ پہلے خاوند کا</p>
<p>کے لئے اسکے حصہ پسین میں رکھ کر قالب کو جوتی</p>	<p>لڑکا۔ سوتیلایا۔ مؤلف عرض کرتا ہے کہ تہیہ</p>
<p>میں داخل کرتے ہیں جس کی وجہ سے قالب باسنا</p>	<p>اس کا سوٹھ ہے (ج) وہ لڑکی جسکو شوہر کے</p>
<p>داخل ہوتا ہے اور پیچھے کا جوڑنا نہیں ہوتا۔</p>	<p>ساتھ نہ اتفاق کی وجہ سے اس کے باپ نے</p>
<p>مذکر (۳) پس رو۔ پیچھے چلنے والا۔</p>	<p>بذریعہ طلاق یا خلع اپنے گھر واپس لایا ہو ہوٹھ</p>
<p>پس بقول بہان و جہانگیری و جامع بروزن</p>	<p>پس آمہنگ اصطلاح بقول بجز (۱۱) فوج</p>
<p>و معنی تبا و آن شہریت در ملک فارس و قسا</p>	<p>پسین مقابل جناح و (۲) آہنی باشد کہ کنش</p>
<p>معرب آن۔ صاحب ناصر گوید کہ این را پارکا</p>	

می خوانند و بتدریج تخمیف یافته پسا شد و پسا یعنی پس از وقت میوه چیدن چیده شده۔ رسم
 کہ در میان اعراب (بسا سیری) گویند از اہل آنجا است کہ چون وقت میوه چیدن آید میوه از باغ
 بودہ و در بلوک شہر پسا سرودیت کہ سی زرع بلندی می چیند و میوہ کہ در آنوقت خام بنظر آید بر دست
 و قطر بیخ آن زیادہ از دوزخ مؤلف عرض می گذارند پس از چند روز آن میوہ باقی ماند
 کند کہ ما خذ بیان کردہ ناصری کہ اہل زبان است رامی چیند و نام ہمین است (پسا چین) موافق قیاس
 اعتبار را شاید موافق قیاس (ار دو) پسا (ار دو) وہ میوہ جو وقت مقررہ کے بعد دست
 ملک فارس میں ایک شہر کا نام ہے جس کا ستر سے توڑتے ہیں۔ مذکر۔

پساوست اصطلاح۔ بقول برہان و بحر
 قسا ہے۔ مذکر۔

پسا چین اصطلاح۔ بقول برہان و جامع و سروری و رشیدی بفتح اول و وال ابجد یعنی
 ناصری و رشیدی و بحر بر وزن ساکین لقبیہ میوہ نسیہ یعنی امروز چیری بخرند و قیمت آن را پس از
 باشد کہ در باغها بعد از چیدن میوہ جای مانده باشد چند روز دیگر بدیند (ابوشکورس) شد و
 صاحب جہانگیری گوید کہ این را (سید چین) ہم دادکن ہرگز خبر دست ہے کہ پسا دست خلافت
 گویند۔ خان آرزو در سراج می فرماید کہ اغلب آرد و الفت بیروہ صاحب سروری می فرماید کہ
 کہ مرکب باشد از پس یعنی بعد و چین از چیدن انا (دستا دست) یعنی نقد باشد صاحب ناصری
 معنی الغنی کہ در میان است خوب واضح نیست بجز کہ این مراحت کند کہ از قبیل (پسا دست)
 مؤلف عرض کند کہ پیارہ غورگر و الف بعد کہ بیعانہ را گویند۔ خان آرزو در سراج ذکر این کردہ
 نظر پس زائد است و این اسم مفعول ترکیبی است گوید کہ الف درین ہم همچون (پسا چین) است

<p>بہار میں رامروف (پتا دست) گوید کہ می آید و لینا جیسا کہ نضرانیوں کا طرز عمل ہے۔ قرماید کہ مقابل نقداست مؤلف عرض کند کہ مختلف آن۔ یعنی قیمت بعد از وقت ادا کردہ شد کہ پورانی است باونجان باونجا است پورانی</p>	<p>اسم جامد فارسی زبان موافق قیاس (ارو) مثل۔ صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی ذکر آور۔ مذکر۔ پس از خواندن و رقصیدن بال وادان</p>
<p>این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان این مثل را بچ کسی زند کہ از</p>	<p>مصدر اصطلاحی۔ صاحب رہنما جو کہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار ذکر ماضی مطلق این کردہ گوید کہ بعد از سرود و کس با ہم رقصیدن مؤلف عرض کند کہ بال معنی رقص لغت انگلیسی است و</p>
<p>حقیقت حال امری معمولی بہ ویرا گاہ شود (ارو) یہی فارسی مثل اردو میں اس مقام پر مستعمل ہے جب کہ کوئی شخص ایک معمولی بات سے دیر میں واقف ہو</p>	<p>پس افتاد اصطلاح۔ بقول مؤید ذخیرہ و آنچه بعد از مردن کسی بماند مؤلف عرض کند کہ مختلف</p>
<p>پس افتاد اصطلاح۔ بقول مؤید ذخیرہ و آنچه بعد از مردن کسی بماند مؤلف عرض کند کہ مختلف</p>	<p>عجم و لغت رقصیدن و رین زاندمی نماید کی از عجم گوید کہ صاحب رہنما در ترجمہ این سکندری خورد اہل زبان و زبان دان و معاصرین عجم ازین ساکت معنی فعلی این۔ بعد سرود و رقص یک مرد و یک زن اند بدون سندا استعمال تسلیم کنیم (ارو) کسی مؤلف</p>
<p>عجم گوید کہ صاحب رہنما در ترجمہ این سکندری خورد اہل زبان و زبان دان و معاصرین عجم ازین ساکت معنی فعلی این۔ بعد سرود و رقص یک مرد و یک زن اند بدون سندا استعمال تسلیم کنیم (ارو) کسی مؤلف</p>	<p>با ہم راحت گرفتن و یکی نشستن است۔ بنجیال ماٹو کا چھوڑا ہوا اثاثہ۔ مذکر۔ در سبب بنیاد (ارو) گلنے کے بعد مرد و عورت با ہم</p>
<p>با ہم راحت گرفتن و یکی نشستن است۔ بنجیال ماٹو کا چھوڑا ہوا اثاثہ۔ مذکر۔ در سبب بنیاد (ارو) گلنے کے بعد مرد و عورت با ہم</p>	<p>ناچنا۔ ناچنے اور گانے کے بعد مرد و عورت با ہم آرام کر دن و (۲) در تعاقب کسی رقص و تعاقب کردن</p>

(۱) سپرد

مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است۔ تذکرہ ۱۳۱ مردود و (۴) پیرو (۵) پچھا کرنے والا۔
 (ظہوری ۵) بنگ مصلحت پابریاڈتیرگان تعاقب کرنے والا۔ متعاقب۔
 راہ پس افتادون بلائ ساکنان پیش من باشد پچھا کرنا۔ **پس افگند** اصطلاح۔ بقول برہان (۱) بمعنی
 تحقیق یا (۳) در راہ از رفقاً باز ماندن چنانکہ پس انداز و ذخیرہ و اندوختہ خواہ از اموال و
 راہ پس افتادہ و ظاہری شود کہ می آید (۱۰۹) و اسباب بچہ ضروریات و نیوی خواہ از اعمال
 را پیروی کرنا (۲) تعاقب کرنا۔ پچھا کرنا۔ بچھو سالح و طالعہ بچہ تفع و نقصان اخروی و (۱۶)
 بدنبال افتادون (۳) رفقاً سے پیچھے رہنا۔ بمعنی میراث۔ صاحب سروری گوید کہ (۳۱) محرف
پس افتادہ اصطلاح۔ بقول برہان و بجز و ذکر معنی اول ہم کند (شیخ اوصدی ۵) ہم علم
 صری (۱) کسی را گویند کہ در راہ از رفقاً باز ماند خودش بدہ بندی پچھا کہ نذر ذخیرین پس افگندی
 باشد و (۲) پس انداز و ذخیرہ اندوختہ نیز بہار کہ (اشیر الدین اومانی ۵) زہی بدادہ چو خوشید
 ذکر معنی دوم کرده و صاحب آصفی فرماید کہ (۳) نورنجش از پیش کف تو ہر چہ پس افگند بگردگان
 بمعنی مردود و از (فقہ ماطعرا سند آورده) باشد پچھا و فرماید کہ (پس اوگند) ہم بہمن معنی آمدہ
 آئینہ سکندر پس افتادہ راہ پیش منی پچھا مؤلف بہار گوید کہ چیزی کہ از خرج ضروری باز گیرند و
 عرض کند کہ مافقرہ ماطعرا متعلق بمعنی اول و نیم برای زمان تنگی نگاہ دارند مرادف (۱) افتادہ
 و بلحاظ معانی (پس افتادون) این را بمعنی دہم پیرو و فرماید کہ بعضی بمعنی دوم ہم گفتہ اند۔ صاحب
 و (۵) متعاقب یعنی تعاقب کنندہ و نیم (۱۰۹) مؤید معنی اول و دوم را آورده مؤلف عرض
 (۱) رفقاً سے پیچھے رہا ہوا (۲) پس انداز۔ ذخیرہ کند کہ بعضی تحقیق ماضی مطلق مصدر پس افگندن

<p>است یعنی چیزی پس پشت افکندن و همین است معنی سوم و (۳۱) پس افکنده نریادت های هوز بر فاوه معنی مفعولی کنده این مختلف آنتست بکذف های هوز و معنی اول و دوم کنایه باشد از همان (ار و و) (۱۱) ذخیره - نذکر - و کیو پس انداز که پہلے معنی (۲۱) میراث - نوشت - (۳۱) پس افکندن کا ماضی مطلق (۳۱) وہ چیز جو پس پشت ڈال دی گئی - پس افکندن کا اسم مفعول - پیچھے ڈال دی ہوئی - پس افکندن مصدر اصطلاحی - بقول رب و بحر (۱۱) چیزی از خرج پو میہ خود نگاہ داشتن و ذخیره کردن و (۲۱) میراث گذاشتن مؤلف معاصرین عرض کند کہ معنی حقیقی (۳) افکندن چیزی پس پشت است و معنی اول و دوم مجازان و سداستعمال بر (پس افکند) گذشت کہ تعلق از معین مصدر فارسی است (ار و و) (۱۱) ذخیره کرنا (۲۱) میراث - نوشت - چھوڑنا (۳) پس پشت ڈالنا - پس افکنده اصطلاح - بقول میرزا (۱۱) مراد (۲۱) پارگل کہ در روز عید از آن</p>	<p>معنی اول (پس افکند) (۲۱) سگین دو اب و پینال طائران و (۳۱) میراث - مراد معنی (پس افکند) صاحب رشیدی بر معنی اول قلع - صاحب جہانگیری در لطیحات ذکر معنی اول و سوم کرده و خان آرزو در سرچ شفق بار رشیدی مؤلف عرض کند کہ اسم مفعول مصدر (پس افکندن) است کہ گذشت و (پس افکند) مختلف این بکذف های هوز کہ اشارہ این ہمد را بنا کرده ایم و برای معنی دوم مطالب سندی بشیم اگر چه موافق قیاس است کہ معاصرین تخم ازین معنی ساکت و دیگر محققین این و زباندان ذکر این کرده اند (ار و و) (۱۱) و پس افکند کے پہلے معنی (۲) پینال - بقول فضلہ پرند (چار پاپون کا گویر) (۳) میراث - نوشت - بقول انند جوائد فرنگ فرنگ بقول میرزا (۱۱) مراد (۲۱) پارگل کہ در روز عید از آن</p>
---	--

آرائش دستار کنند۔ صاحب برہان بر (لباک) و دوم اسم جامع فارسی زبان و انیم و بہ معنی
 کہ ہو قدہ گذشت می فرماید کہ بہ بای فارسی ہم سوم مبتذل لباک چنانکہ تب و تب (ارو) ^۱
 آمدہ مقصودش خیر این نباشد کہ (۳۱) این مراد ^۱ اگلہ ستہ بزرگ (۳۲) پھول کا ہار۔ مذکر (۳۱)
 آن است مؤلف عرض کند کہ بہ معنی اول و کچھو لباک ہو قدہ کے ساتھ۔

پسہانتن بقول برہان بفتح اول و ثانی باف کشیدہ و نون کمسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر
 زدہ بخت زند و پازند یعنی افشاندن و فرماید کہ باین معنی باضافہ ہائیز آمدہ یعنی (پسہانتن)
 و (پسہانی و پسہانی) یعنی اقامت و (پسانید و پسہانید) یعنی بفتیانید مؤلف عرض کند کہ بقول
 معاصرین زردشت پسہان یعنی آردیتر است و بر زبان معاصرین متروک و لغت زند و پازند یعنی
 فارسی قدیم و بہ مجاز آلہ راہم نامند کہ در وقت آبرسانی بر روی طرفی قائم کنند کہ پر از سوراخہا
 است و بہندی آن را پہنوار نام است و پسان بحدف بای ہوز مخفف کسپ زیادت علامت
 مصدر تن بران مصدری وضع شد و تو انیم گفت کہ این مخفف (پسہانتن) است کہ ہمیں معنی می آید
 و آن مرکب است از اصل لغت پسہان و حالا بر زبان متروک صاحب جہانگیری در ملحقات ذکر این
 کردہ (ارو) چہرگنا۔ و کچھو۔ پسہانتن۔

پسہاندختن استعمال۔ صاحب آصفی ^۱ و (۳۱) کنایہ از ذخیرہ کرون (ارو) کسی
 این کردہ از معنی ساکت و سندی کہ پیش کردہ چیز کو پس پشت ڈال دنیا (۳۲) ذخیرہ کرنا۔
 (پس انداز کردن) می آید مؤلف عرض کند **پس انداز** اصطلاح۔ بقول بگرد (۱) آنچه
 کہ (۱) یعنی حقیقی انداختن چیزی پس پشت است بعد از صرف **نجاہد** رند۔ بہار این را مراد مؤلف

پس انگذ گتہ وسندان بر (پس انداز کردن) آمد
 خان آرزو در چراغ ہدایت ذکر این کردہ مؤلف
 عرض کند کہ اسم مفعول ترکیبی است بمعنی (۲) پیر
 کہ پس پشت انداختہ شدہ ومعنی اول مجاز آن

کہ گناہ از ذخیرہ باشد (ارو) (۱) پس انداز
 بقول آصفیہ - فارسی - انداختہ جمع بکت - وہ
 روپیہ جو خرچ سے بچا کر رکھا جائے - صرف سے
 بچا ہوا روپیہ (۲) وہ چیز جو پس پشت ڈال گئی
 ہو - یعنی حقیقی -

پس انداز کردن مصدر اصطلاحی بجا آصفی از زمین سند مصدر

بجرا (۱) چیزی از خرچ روزمرہ باز گرفتن و ذخیرہ
 کردن مؤلف عرض کند کہ مرگ است از مؤلف عرض کند کہ اندیشہ ایام گذشتہ کردن
 ہمان (پس انداز) کہ گذشتہ ومعنی حقیقی این (۲) ضد (پس اندیشیدن) است (ارو) الف
 چیزی در پس پشت انداختن - پس معنی اول مجاز وہ شخص جو گذشتہ واقعات سے ڈرے او پیش
 معنی دوم است (خواجہ آصفی) اسباب بین نہ ہو - (ب) گذشتہ واقعات سے ڈرنا خوف گناہ

سن ماہ مداخل و خطب است بگیسوی تاب
 دادہ پس انداز می کند (ملاحظہ فرمائے) ہزار باب الف مقصودہ نقل کردہ مؤلف عرض کند

اصطلاح - بہار و صاحب بھر
 (ملاحظہ فرمائے) ہزار باب الف مقصودہ نقل کردہ مؤلف عرض کند

<p>که همان است که به الف محدود یعنی (پس آنگاه) آب رسائی کرنا سپنا -</p>	<p>گذشت (ارو) و کچو پس آنگاه -</p>
<p>پسا و لغتی است ژند و پاژند یعنی لمس که صراحت</p>	<p>پسانیدن بقول برهان و جهانگیری و رشیدی کامل این برپا ویدن می آید (ارو) و کچو پسا ویدن</p>
<p>و ناصری بر وزن رسانیدن آب داودن باغ پس او کنند اصطلاح بقول برهان با و او</p>	<p>وزراعت را (مولوی معنوی ۵) امی روزی بر وزن و معنی پس انگذ است مؤلف عرض</p>
<p>و بهار سان جان کسان و ناکسان پارکاری و کند که این مبتدل آنست چنانکه فام و وام اشار</p>	<p>باغی پسان هموار و ناهمواره پوصاحه بجز این</p>
<p>این همه را اینجا کرده ایم (ارو) و کچو پس انگذ</p>	<p>کامل التصریف گفته و مضارع این پساند خان</p>
<p>جامع در سراج بر وزن و ما و تذاتیه شعر گویند</p>	<p>آرزو بندگر معنی بالا بجز آنکه قول محققین گوید که از</p>
<p>همچو چهار و گنگار و بهار (لیبی ۵) همه پوج</p>	<p>بیت استفادنی شود مؤلف عرض کند که معنی</p>
<p>و همه خام و همه سست و معانی از چکاسه تا پسا و</p>	<p>شعر الفهمیده ازینجا است که استفاده نکرده</p>
<p>و صاحب ناصری بندگر معنی بالامی فرماید که (۲) یعنی</p>	<p>(ترکاری باغ پسان) اسم فاعل ترکیبی است</p>
<p>ردیف هم آمده و سرواره قافیه را هم گویند</p>	<p>و ازین مرگب مستحق شد که پسان امر حاضر است</p>
<p>(ملک الشعرا صبا ی کاشانی ۵) از سرواره</p>	<p>از همین مصدر مخفی مباد که این مرادف پسانن</p>
<p>خوش بیرون کنند و پسا وندش اردل بود</p>	<p>باشد و اسم مصدر این هم همان پسان که ذکرش</p>
<p>خون کنند و مؤلف عرض کند که همین لغت</p>	<p>در اینجا کرده ایم آن متروک است و این مستعمل</p>
<p>به موقده گذشت و این اصل است و آن مبتدا</p>	<p>مخصوص برای باغ و زراعت (ارو)</p>

این چنانکه مقرر آنجا نوشته ایم مخفی مباد که پس معنی نمودن آمده (کامل التشریف) و مضارع این
 قبل و بعد هر دو آمده و آوند مبدل آید و معنی لغتی پس در صاحب برهان بر معنی دوم و سوم و
 این قبل ردیف آید و کنایه از قافیہ و بعد قافیہ چهارم قانع و نسبت معنی دوم دست مالیدن
 آید کنایه از رویب جف است که مشتقین سند گوید صاحب نامری این را دست بسودن گفته
 استاد بیسی را به تغیر خفیف برتسا بند هم نقل کرده اند و ذکر معنی سوم هم فرموده از معنی اول و چهارم
 (ارود) ۱۱۰ قافیہ یکم و سبب و نذر ۱۲۱ - دنیف - ساکت - صاحب جان هم بترک معنی اول و
 بقول آصفیه و لفظ جعول یا تصیید است و غیره که معنی دوم دست مالیدن گوید و ذکر معنی سوم
 معر عوان یا بیوتون کے اخیرین قافیہ کے پیچھے برابر و چهارم هم کند مؤلف عرض کند که بلغت زند و
 آئے - مؤلف - پاشند - ایسا ہی بمعنی بس است و حقیقت این
 (الف) ایسا و نذر صاحب سفرنگ - بشیر نوز - چنان باشد که رسم عجم است که چون کسی خود را
 فقره (نامه شت و خورشید و گوید که الف بیای که از آمدن خویش دیگری را آنگاه کند آهسته آهسته از
 فارسی مفتوح و سبب جمله با الف شید و کسه و او پس از آید و برگردنش لمس کند و او خبردار شده
 و سکون نون و فتح دال بجد و ای نوز معنی لمس روی گرداند و آنگاه شود پس (پس آئی) بمعنی
 گفته و قوی که پیرا را لمس در یافتند - پیچنده اسم فاعل تکیزی مستعمل شد برای
 صاحب بجز بر - کند و تختانی بدل شد به و او چنانکه انگیل و
 (ب) ایسا و پیدان گوید که بفتح اول (آب و انکول) فارسیان بقاعده خود از زمین اسم مصدر
 و (۲) مالیدن و (۳) نامه کردن و (۴) مستی - زیادت تختانی - حروف و علامت مصدر و (۵)

مصدری وضع کردند کہ معنی تحقیقی آن لمس کردن
 است و معنی دوم و چہارم مجازش صاحب (اردو) مقتدی۔ اقتدا کرنے والا۔ پیرو۔
 بحر کہ بذیل این معنی اول را نوشتہ آن متعلق است پس بودن استعمال صاحب آصفی ذکر این
 بہ (پس آید) گذشتت و صراحت ماخذش ہذا کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ معنی
 مذکور ہر دو محققین اہل زبان و زبان دان معنی اول لفظی این در تعاقب بودن است و بس اضافت
 را ترک کردہ اند معلوم می شود کہ تسامح صاحب این بسوی چیزی و کسی می توان و (پس کاری بود)
 بحر است کہ ذکرش بذیل (پس آید) کرد و اگر متعلق است از ہمین تعمیم و ہمچنین است پس
 سزا استعمال پیش شود ما برای تبدیل نون با واو کسی بودن) (اردو) پیچھے رہنا۔ تعاقب کرنا
 ہمین یک لغت را مثال دانیم کہ پیش ازین از نظر پس پس فروا اصطلاح۔ بقول بول چال
 گذشتت مخفی مباد کہ الف اسم فاعل ب باشد بحوالہ معاصرین بحجہ روزی کہ بعد (پس فردا) آید
 (اردو) الف اسم فاعل ب اور قوت لاسر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است کہ
 گوشت۔ اور اب) ۱۱، دیکھو پس آید ن (۲) طنا۔ اضافی کہ اضافت پس است بسوی (پس فروا)
 (۳) چھوٹا۔ (۴) سستی کرنا۔
 استعمال این بدون کسر ہر دو پس باشد۔
 پس الیست اصطلاح۔ بقول سفرنگ (اردو) اترسون۔ بقول امیر آج سے چوتھا
 بشرح پنجاہ و ہفتی فقرہ (نامہ شت و خورشید) روز جو ایگیا (ظفر سے) کہا آنے کو ای دل اوں
 بمعنی مقتدی و تبع۔ مؤلف عرض کند کہ کل پرسون اترسون تک نہ گھبر صبر کر دو تین
 اسم فاعل ترکیبی است یعنی اسنادہ شونڈہ پس دن کے بعد ایگیا کہ

پس پشت نشستن استعمال - (۱۱) بمعنی قیام کمین (ظهوری ۵) به محلی که پس پشت غیر نشینم
 نشستن پس کسی است و (۲۰) کنایه باشد از در برنگ کردن روی سخن مروت نیست به (ار و و)
 کمین نشستن که پس پشت مرگب اضافی کنایه از (۱۱) پیچیده سینه (۲۰) گهات مین سینهها -

پست بقول برهان و سروری و جامع و رشیدی و مؤید بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی (۱۱)
 نقیض بلند (سعدی ۵) ولیکن خداوند بالا و پست به بعضیان در رزق برکس نسبت که
 بهار گوید که مقابل بلند است چون (بخت پست) و مقابل بالا و بهر تقدیر مرادف کوتاه و فرق بینها
 آنکه پست در حقیقت چیز است که مقابل بلند بود و ارتقاعی در آن نبود بخلاف کوتاه که قدری ارتقا
 در آن ضرور است و طول باید و بعضی جا پست یعنی کوتاه مستعمل می شود چون (قد پست) و (دیو آ
 پست) و بعضی کم و اندک چون (قیمت پست) و (چاشنی پست) (ظهوری ۵) گردشی رود به
 فلک زیر دست است که بالا رویش این همه از بخت پست است که (شیخ اوحیدی ۱) ای
 ز علت قیمت یا قوت پست که (صائب ۵) نسبت خنجره منقار خدایان را که فغان که چاشنی تو
 گل پست است که (سیر خسرو ۵) جانان زرقنی است جو دلهما زلف تو که چندین گره چرمی زنی
 آن زلف پست را که هم او فرماید که بالفظ نشستن و کردن مستعمل - خان آرزو در سراج با آنقا
 تعریف بیان کرده بهار گوید که حق تحقیق آنست که کوتاه مقابل دراز است و پست مقابل بلند
 و جای دیگر می نویسد مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان است و ما با خان آرزو اتفاق داریم
 (ار و و) پست بقول اصغیه - فارسی - بلند کا نقیض - نیجا نشیب -

(۲۰) پست - بقول برهان و ناصر و جامع بالفتح بمعنی زمین هموار مؤلف عرض کند که با اعتبار

صاحب جامع و ناصری کہ محققین اہل زبان و معتبر تر از برہان اند این را اسم جامع فارسی زبان و معنی
و مجاز معنی اول (ارو) زمین ہوار۔ ہوار زمین۔ مونث جس میں نشیب و فرار نہ ہو۔

(۳۳) پست۔ بقول برہان و جامع و بہار بالفتح یعنی ضرب کے در مقابل آباد است۔ صاحب ناصری
گوید کہ پست کردن یعنی ضرب کردن آمدہ (سراج الدین سگزی) انگریزی بہ بیدادوست
کہ آباد گردوز بیدادوست صاحب رشیدی گوید کہ این معنی بطریق کنایہ و مجاز است نہ بر سبب حقیقت
خان آرزو در سراج بجاانہ جہانگیری ذکر این کردہ گوید کہ اغلب کہ مجاز باشد مؤلف عرض کند کہ
باجان آرزو اتفاق داریم (ارو) ویران۔

(۳۴) پست۔ بقول برہان و ناصری و جامع بالفتح کنایہ از مردم خیس و بخیل و دون ہمت۔ صاحب
روزنامہ بجاانہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار گوید کہ مرد بد صفت و غریب باشد مؤلف عرض کند
کہ مجاز معنی اول دایم و مراد از مرد پست ہمت (ارو) پست۔ بقول آصفیہ خیس و بخیل۔
دون ہمت۔ کم رتبہ۔ کیمنہ۔

(۳۵) پست۔ بقول برہان بالفتح آنکہ نتواند ببال ہمت پرواز عروج بمدارج کمالات حقانی یا
مراتب دیگر کند مؤلف عرض کند کہ این ہم مجاز معنی اول است (ارو) وہ شخص جو ہمت
کے ذریعہ سے کمالات حقانی یا دوسرے مراتب میں بلند پروازی نہ کر سکے۔

(۳۶) پست۔ بقول برہان و جامع کبیر اول بہ آروی را گویند عموماً و آروی کہ گندم جو و نخودان
بر بیان کردہ باشند خصوصاً کہ آن را عبری سوتیق خوانند چہ (سوتیق الشعیر) آروی جو بر بیان کردہ (سوتیق)
آروی گندم بر بیان کردہ را گویند۔ صاحبان جہانگیری و سروری و ناصری و رشیدی و سراج ہمہ ذکر

گو کر این کرده اند (منظاری ۵) منم رواز جهان در گوشہ کرده پگ کف پست جوین را گوشہ کرده و صاحب محیط اعظم بر پست می فرماید کہ بالکسر اسم فارسی سوتیق است و بر سوتیق گوید کہ لغت عرب است کہ بفارسی پست و طمان و بترکی فادوت و یونانی کیمو کیچ و ہندی ستو گویند و آن اسم صبیح یا کولات است خواہ خوب باشد یا اثمار و لعرف اطبا خبارت است از آرد بریان کردہ و شہور آنست کہ از ہفت چیز کہ آن گندم و جو و گنار و کدو و آماروانہ و سجد و سیب است گرفته می شود باین طریق کہ خوب بر آتش بنزد حتی کہ لضعجی ہم رسد پس بر وارند و آب آن دور کنند و در آفتاب خشک نمایند بعدہ بریان کردہ بپایند و خواہ کہ را قطع کردہ خشک سازند پس نرم بپایند و طبع لطیف ہر شی قریب بطبع اصل آنست لیکن پست زائد از ان اکتساب نماید و اصل بجزارت می گردد و بہتر آنست کہ با عذال بریان کنند کہ نہ خام ماند و نہ سوخته گردد و سوتیق جو و گندم چہہ تنگین التهاب و تشنگی و تب حار و امراض اطفال نافع (النج) (منظاری ۵) تنہا بپست جوین ساخته شود اول آنجا بگنجینہ پرداختہ شود مؤلف عرض کند کہ اسم جادہ فارسی زبان باشد (ارو) ستونہ اول آصف ہندی اسم مذکر بچنے سے اناج کا آٹا جسے اکٹھے کر کے غریبا تہکر کھاتے اور موسم گرمی میں جگ آدمی چاول یا کپھون کے ستو گھول کر پیتے ہیں تاکہ جسم میں تھنڈک رہے۔

(۷) پست۔ بقول برہان و جامع و سراج بالکسر و کبریٰ باشد کہ سببش از چلہ اشینان و فقیران بزرگیا ہندوستان از جگر آہو و سخر بادام و امثال آن سازند کہ ہر گاہ مقدار پستہ از ان بخورند تا چند روز محتاج بہ طعام نشوند و انشد اعظم مؤلف عرض کرد کہ بخار ہندی ششم باشد و بس (ارو) وہ ستو جو بہن فقر اور جوگی ہندوستان میں برین کے ٹکڑے اور سخر بادام وغیرہ سے مرکب کر کے

بناتے ہیں کہا جاتا ہے کہ جب اس مرکب کا ایک خوراک بقدر پستہ کھلیتے ہیں تو چند روز تک انکو اشتہا نہیں ہوتی۔ مذکر۔

(۱۸) پست۔ بقول سروری بالکسر جوب و فواکہ یا لبہ مؤلف عرض کند کہ مجاز ہمان پست باشد کہ بر معنی ششمش گذشت (۱۹) جوب و فواکہ یا لبہ۔ مذکر۔

<p>پست آمدن استعمال یعنی پست شدن</p>	<p>پست آمدن استعمال یعنی پست شدن</p>
<p>است در درجہ و مرتبہ و بمعنی مطلق پست شدن</p>	<p>است در درجہ و مرتبہ و بمعنی مطلق پست شدن</p>
<p>ہم مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است</p>	<p>ہم مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است</p>
<p>ظہوری سے) از شمشاد بلندش بلوہ ہای سدو پستکاری را گویند کہ آغازش قبل ازین شدہ</p>	<p>ظہوری سے) از شمشاد بلندش بلوہ ہای سدو پستکاری را گویند کہ آغازش قبل ازین شدہ</p>
<p>پست آمدن سخن می رفت از رویش سخن بر باشد کہ پس بمعنی قبل و بعد ہر دو گذشت معاصرین</p>	<p>پست آمدن سخن می رفت از رویش سخن بر باشد کہ پس بمعنی قبل و بعد ہر دو گذشت معاصرین</p>
<p>پست آمدن (۱۹) مرتبہ بین پست ہونا بمعنی گویند ما رجوع کردیم بر پس تا یعنی رجوع شدیم بر کاری کہ پس ازین آغازش شدہ بود</p>	<p>پست آمدن (۱۹) مرتبہ بین پست ہونا بمعنی گویند ما رجوع کردیم بر پس تا یعنی رجوع شدیم بر کاری کہ پس ازین آغازش شدہ بود</p>
<p>پست بقول بر بان و ناصری و مؤید و سراج و</p>	<p>پست بقول بر بان و ناصری و مؤید و سراج و</p>

(۱۸-۱۹)